

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228417

UNIVERSAL
LIBRARY

در سطر چهارم صفحه ۱۱
(سرکشی) ، سرکی ، چاپ شده است ؛
خوانندگان عزیز اصلاح فرمایند .

بجزم زود...!

از نوشته‌های

آقای علی اکبر کسمائی

مقدمه بقلم

مرئضی کیوان

ناشر

کتابخانه علی اکبر علمی و شرکاء

Checked 1989.



۱	صحة	مقدمه
۱۷	«	جهنم دره
۶۷	«	در پیرامون جهنم دره :

چند شلاق دیگر

۸۹	«	بر پیکر فرسوده « جهنم دره »
----	---	-----------------------------



بازاد مردانی که میکوشند این

« جهنم دره » را به « بهشت

آزادی و عدالت » مبدل کنند.



چند صفحه بعنوان مقدمه بر کتاب

«جهنم دره»

و بحث درباره آثار نویسندۀ آن

معنی زندگی ، در جستجوی سعادت
نیست ؛ و ترضیه شهوات جنسی هرگز
کافی نخواهد بود که رضای خاطر بشر
را از خود کاملاً فراهم کند .

معنی حیات را در زیبایی و در
قدوت اراده باید جستجو کرد .

هر لحظه از زندگی ما باید
هدف عالیتری داشته باشد .

« ما کسیم گور کی »

دوره

«جهنم دره» تازیانه های لجوجانه بی است که يك نویسنده جوان ، حساس ، آزرده ، متمرّد و سرکش بپیکر عفریت پلید و تیره جامعه مردم ایران زده است . میتوان گفت این کتاب عکس العمل شایسته شلاقهای بیرحمانه بی است که نویسنده باذوق آن ، در زیر کابوس خفقان آور محیط فکری و روحی جامعه چند سال پیش ، از هیأت حاکمه ظالم و فرومایه ایران (نه تنها بصورت دولت) و یا باصطلاح خود نویسنده ، « جهنم دره » خورده است .

جوان حساس و آزرده بی که این شلاقها ارغنون روح او را بفرغان در آورده ، نویسنده باذوق و دانش-پژوهی است که از دیرباز با ادبیات انس و آشنائی علاقمندانه بی داشته ، چند کتاب ترجمه و نشر کرده

و در مطبوعات ایران مقالات گوناگون در زمینه-
 های مختلف ادبیات مینوشته و ترجمه میکرد است
 و در سال ۱۳۲۳ بتأثیر غیر عادی يك ماجرای
 جنسی که سایه روشن عشق و هوس از تیرگیهای
 زیبای آن نمودار بوده است از تهران بمازندران
 رفته ، و بجنگل‌های سرسبز و پراز صفا و ابهام آنجا
 پناه برده ، و دوسه ماه بعد بتهران بازگشته است
 و در آن زمان در بدترین وضع زندگی - که تحمل
 آن برای جوان نازپرورده تنعمی چون وی دردآمان
 بر مهر و عطوفت مادری مهربان بسیار طاقتفرسا
 بوده است - نزدیک بیکماه مبهوت و خشمگین ،
 آزرده و ملایم ، طاغی و ساکت در پناه مهربانیهای
 برادرانه دوستی صمیم و صاحبذوق - که تنها انیس
 و همدم و مصاحب نکته سنج وی بوده - بزندگی
 ملالت بار خود ادامه داده است . در چنین ایام مزاحم
 و مرده بی ، « جهنم دره » که تراوش روح سرکش
 و آزرده این نویسنده احساساتی است ، بتدریج از
 تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۲۳ تا تاریخ ۸ مردادماه ۱۳۲۳
 در روزنامه آزاد بخواه مبارز و شجاع « ایران ما »
 - که سهم بزرگ و شایان قدردانی و قابل توجهی

در بیداری و تحول و تجدد افکار و ذوق اجتماعی مردم ایران، خاصه جوانان مستعد و پرشور، داشته و بنویسندگان جوان آزرده از مفسد جامعه، برات آزادی بیان هرگونه مطلب اجتماعی و انتقادی را داده - چاپ شده است، و اینک پس از سه سال مجدداً با افزودن چند مقاله انتقادی دیگر که در همین روزنامه و مجله علمی و اجتماعی «راه نو» چاپ شده است، و میتوان آنها را از نوع «جهنم دره» دانست، بدون هیچگونه دخل و تصرف و تجدید نظری چاپ و نشر میشود.

شاید این نکته از نظر بعض خوانندگان بگذرد که چاپ و نشر مجدد این یادداشتها، آنهم پس از سه سال، چندان لطفی ندارد و اینک که پس از این مدت دراز، نویسنده در کار خویش تواناتر و بیناتر شده و جامعه را بهتر از پیش شناخته است، بهتر بود قلم توانای خود را برای نوشتن یادداشتهای تازه بی درباره زندگی مردم جهنم دره کنونی بکار میبرد و صفحات نوی از مفسد جامعه امروزی نقاشی میکرد.

اما باید گفت که نویسنده «جهنم دره» پس از

آن دوره بحرانی پراز انقلاب و اضطراب که روح حساس او را چندان برانگیخته بود که در وطن خویش جز زشتی و پلیدی چیزی نمیدید در یک حالت عادی و سکون ممتد بکار نویسندگی ادامه داد، و نخواست و در پی آن نبوده است که جامعه را بهتر از پیش بشناسد؛ زیرا این نویسنده، از آن بشر دوستان آزاده‌یی که هنر خود را بخدمت جامعه گماشته اند نیست؛ و نخواست است که خلق را با هنر خویش و در پرتو چراغ پرنور و فروزان نوشته‌های خود بسوی هدفهای عالی بشریت در راههای زندگانی آزاد و راحتی هدایت کند. برای شناختن جامعه، باید با مردم تماس یافت و با توده زندگی کرد؛ و نویسنده یادداشتهای «جهنم دره» پس از آنکه روح متمرّد و طاغی او در پلیدیهای جامعه و بدبینیهای مفرط خویش سرکشی و طغیان را از دست داد، دیگر چندان از آن راه-راه انتقاد شدید از نظام جامعه کنونی و کوشش برای واژگون کردن این دستگاه فاسد و پلید - هدف خود را دنبال نکرد؛ و بکار زندگی طبق رسوم و آئین طبقات نیمه ممتاز جامعه پرداخت که اینک میتوان گفت در بسیاری از جهات

هقاید و نظریات سابق خود را روانمیداند و جامعه فعلی را با همه فساد و پلیدی مقتضیحی که خودشناخته و وصف کرده بوده است در خور این میدانند که در آن ، بیخبر از احتیاجات و تمایلات مادی و معنوی مردم ، در يك محیط خانوادگی پراز امن و سلامت و نعمت و آسایش بزندگی خویش ادامه دهد و در این زندگی ، نه برای جلو رفتن خلق ، بلکه بیشتر برای تفنن و کمتر برای هدفی - نه چندان - عالی و بزرگ بنویسندگی پردازد. میتوان گفت که اینک نویسنده ، مفاسد جامعه کنونی را درك میکند و بازهم شلاقهائی از آنگونه که سه سال پیش میخورده است میخورد ؛ اما حوصله و یارای انتقاد شدید را ندارد و نمیتواند مانند گذشته با خشم و کینه ، تازیانه های عبرت بر پیکر جامعه و محیط امروزی زند زیرارنجهای مکرر زندگی روح و جسم او را فرسوده و علیل کرده است و اینک جسم نحیف وی گرفتار ضعف دردناک و مؤلمی است که گاهی از اوقات شوق و حوصله او را برای اینگونه کار فکری می کشد و از بین میبرد . در آنزمان که توانائی جسمی و روحی داشت ، پیروی «از آناتول فرانس» - ادیب

وفیلسوف معروف فرانسوی - معتقد بود :

« در پیکار با کذب و ریا، رعایت جانب اعتدال محال است و انسان باید برای این گناهان کهنه و قدیمی، همیشه يك دشمنی شدید و تازه در دل داشته باشد. » و اینك آن دشمنی شدید را نمیتواند داشته باشد .



نویسنده این یادداشتها، زمانی که در منجلاب پلید و تیره و تهوع آور جامعه منحط و آلوده ما با خشم بسیار دست و پا میزد و از وضع خود فغان و شکایت و انتقاد میکرد، « جهنم دره » را نوشت ؛ و اکنون که زندگی خصوصی و زناشوئی او - که خواه ناخواه هر نویسنده جوانی را مدتی اسیر سکوت و آرامش و بیهدفی خاصی میکند - وضع تازه بی برای وی بوجود آورده است در چند متری همان منجلاب - که اینك فساد و پلیدی آن بیشتر و خفقان - آورتر شده است - بایك نظر ملایم و بدون داشتن حوصله و شوق لجاجت برای تنقید از تشکیلات غلط و ناپایدار کنونی محیط ما، بعضی از صحنه های گوناگون این اجتماع را انتقاد میکند ؛ و در اینکار

میتوان گفت که ارضای تمایلات باطنی و تفنن خاص نویسنده عامل اصلی انتقاد است ، نه هدف عالی و مقدسی که در نگارش « جهنم دره » نویسنده را بنویشتن چنان یادداشتهای مؤثر و امیداشته است . مقالات متنوع و جالب توجهی که از دو سال پیش تا کنون همه هفته در مجلهٔ هفتگی « امید » در انتقاد از تعصب و پافشاری اکثریت زنان ایران در نگاهداری و حفظ آداب و رسوم کهنه و آخوند مآبانه ، و افراط و زیاده روی بیجا و ناروای زنان متجدد و اجتماعی کشور در عدم توجه باصول و مقررات اخلاقی و تربیتی و خانوادگی مینویسد ؛ و از اوهام و خرافات پرستی آنان ، و هوسبازی و ولنگاری اینان چنان انتقاد میکند که مانند « توفیق الحکیم » - نویسندهٔ معروف مصری - به « دشمن زن » ملقب شده ، نمونه‌یی از این نوشته هاست که از چند متری منجلاب این جامعه، عادات و رسوم ناهنجار آن انتقاد شده است .



در این یادداشتها که فقط بمنظور انتقاد و کومک
بواژ گون شدن اساس نظام اجتماع کنونی ایران

نگاشته شده است، ارزش ادبی هنر نویسنده همیشه مانند سایه‌بی در پناه ارزش اجتماعی و انتقادی آن جلوه میکند و بغوی پیدا است که قصد نویسنده بیان شکوه‌ها، درد دلها و شکایتهایی است که از زندگی در این جامعه فاسد داشته و خواسته است با نواختن این ضربات محکم بتخریب این کاخ سست بنیان، اما پر نقش و نگار، کومک کند. نویسنده «جهنم دره» محیط و جامعه سه سال پیش ما را چنانکه بوده است وصف و انتقاد کرده و همیشه دورنمای آینده آسایش بخشی را در نظر داشته و میخواسته است که جامعه ما چنان شود که وی آرزو مند است، ازین رو در نوشته‌های او «ناتورالیسم» با «رآلیسم» نوینی که «ماکسیم گورکی» موجود و استاد آن بوده توأم است.



از لحاظ نقد ادبی و فن جامعه‌شناسی - که چندان هم سزاوار نیست ازین نظر به «جهنم دره» توجه کنیم - باید گفت در این یادداشتهای پرازگله و شکایت و طعن و نفرین گاهی از اوقات خطاهای کوچک و بزرگ دیده میشود و نویسنده حساس آن

که روح آزرده و بیزارش زیر شلاقهای دردناک میرغضبهای مهیب جامعه دچار شکنجه و عذابی جانکاه و کشنده بوده است گاه و بیگاه در حین طغیان و سرکی جانب ادب و ملاحظه زارها کرده و در اینمواقع - که باید با توجه بفساد و اختناق عجیب و شرم آور زمان نگارش این یادداشتها تا اندازه بی حق داد - نویسنده از روش سالم و منطقی انتقاد منحرف شده و بیشتر جنبه کینه توزی و انتقام جوئی و لجاجت بخود گرفته است .

ارغنون حساس روح نویسنده بکوچکترین رُخمه نامالایم آنچنان بفرغان در آمده و لجوجانه از وضع خود انتقاد کرده است که دریایی توفانی ناگهان بتلاطم در آید و بیرحمانه هرچه را در مسیر خود دارد در سراسیمب ساحل خویش ویران کند . اما باید انصاف داد که برای تخریب نظام جامعه کنونی که خود بخود محکوم بفساست و دیر یا زود بموجب توانین مسلم مادی و اجتماعی تحول و تکامل خود را آغاز خواهد کرد ضرباتی بشدت عصیان و لجاجتی که هنگام نوشتن « جهنم دره » در روح آزرده نویسنده در طغیان بوده لازم است و جز این راهی در پیش نیست که

تمام مخالفین تشکیلات کنونی و دوستداران و علاقمندان نظام عادلانه و جامعه سالم و راحتی که در آن هر کس و هر چیز مقام و ارزش خود را بیابد در واژگون کردن این تشکیلات کوشش کند و هر کس فراخور استعداد و وسیله خود ضربه‌یی شدید بپایه های متعدد این سازمان وامانده بزند. این تشکیلات باید از پایه واژگون شود، تا ساختمان زیبا و آسایش بخش تشکیلات اجتماعی عالی و منظمی که هدف مطلوب بشر دوستان و خردمندان است و بتعبیر «آنا تول فرانس» - فیلسوف آزاده فرانسوی - «هشیاری جهان» است بکومک یک فرهنگ نو و مترقی و اقتصاد منظم پی ریزی شود. *



نویسنده «جهنم دره»، تنها در نوشته های چاپ شده خود از مفاسد بیشمار جامعه ما ناراضی نبوده و از آنها انتقاد نمی کرده است، بلکه در نامه های خصوصی خود نیز، اغلب از مفاسد اخلاقی و

☆ - مجله سخن - شماره ۱۱ و ۱۲ سال اول؛

مقاله (عقاید اجتماعی آنا تول فرانس)

بقلم دکتر پرویز ناتل خانلری .

اجتماعی شکایت داشته و در انتقاد از آنها گاه چنان افراط میکرده که بیدینی میرسیده است ؛ چنانکه در یکی از نامه های خود - که از راه دور ندیده و نشناخته با هم مکاتبه داشتیم - بمن چنین نوشته است :

..... >

« صاحب قلم ، درین محیط ، از آنرو مایوس و »
 « نومید میشود که مردم این محیط را خواب و خراب »
 « میابد . از آنرو نومید و مایوس میشود که حق »
 « و انصاف را در این محیط زیر پای مردم میبیند . »
 « از آنرو نومید و مایوس میشود که چنین محیطی »
 « برای او زندان و گورستان است . میفهمید ؟ زندان ، »
 « و گورستان ! ... »

☆ <

☆☆☆

در یادداشتهای « جهنم دره » بطور صریح و مستقیم بسیاری از مفاسد و نقائص اخلاقی و اجتماعی ما - که متأسفانه برای مردم این سرزمین عادت شده - مورد انتقاد شدید قرار گرفته است .

☆ - از نامه مورخ ۳۰ فروردینماه ۱۳۲۴ ؛

از تهران بهمدان .

شخصیت نداشتن - اتکالی بودن - رشوه گرفتن
 و رشوه دادن - دروغ گفتن و دورو بودن - کشف
 و لالابالی زیستن - بی ادب و سبکسر بودن - یگانگی
 و صمیمیت نداشتن خود خواستن و آنکه چاپلوس
 و فروتن بودن - مقلد بودن و خیالپردازی کردن -
 بگذشته خود بیش از اندازه و بحد مسخرگی نازیدن
 و برای آینده نکوشیدن - زبون و ترسو بودن و
 پول پرستیدن : اینها همه که امروزه عادت و آئین
 مردم ایران است ، با هنرمندی بسیار و با صمیمیت
 و لجاجت فراوان در این کتاب انتقاد شده است و
 نویسنده هنرمند « جهنم دره » که غزل اصلی ذلت
 و پستی ما را مفسد اخلاقی و اجتماعی مذکور
 میشناسد ، بشوق رفع این عیوب و نقائص و آرزوی
 واجد شدن احساسات و عواطف انسانی ، و رفتار و کرداری
 کاملا شایسته و زیننده زندگی در دنیای امروز با تأثر
 و خشم شدید توأم با عطف و صمیمیت قابل توجهی
 بنوشتن این یادداشتها پرداخته و برای روشن شدن
 افکار و تکان دادن ارواح خفته مردم این کشور و جلو
 بردن اجتماع کنونی ایرانیان ، خدمت بسزایی کرده
 است : خدمتی که سزاوار است مورد توجه تمام

بشر دوستان و ترقیخواهان قرار گیرد .
 در جهان نو ، جز با فرهنگ نو و اقتصاد نو
 نمیتوان مقامی شایسته وارجمند داشت ؛ و تا آدمی
 اسیر و گرفتار جهل و فقر است بدین جهان نو نمیتواند
 راه یابد . باید با شلاقهایی از قبیل « جهنم دره »
 دشمنان آزادی و ترقی را ، در هر جا و هر مقام
 که هستند ، ادب کرد و بمردم - مردم آرزومند و
 سعادتخواه - مجال داد که خویشان را از گرفتاریهای
 فراوانی که جهل و فقر برایشان فراهم کرده است
 نجات دهند و بکومک نوشته هایی از این قبیل ،
 دژخیمان مانع ورود بجهان نو ، یعنی عفریتهای جهل
 و فقر را شکست دهند و بدین کعبه مراد راه یابند .

مر تفضی کیوان

تهران - پنجم فروردین ماه ۱۳۳۶

در پیکار با کذب و
ریا ، رعایت جانب
اعتدال مجال است؛
و انسان باید برای
این گناهان کهنه و
قدیمی ، همیشه یک
دشمنی شدید و تازه
در دل داشته باشد.
« آنا تول فرانس »

جهنم دره

از کجا شروع کنم ؟

... نمیدانم ، شهر پریشان است و فکر من پریشانتر . با فکر پریشان در شهر پریشان چه میتوان نوشت ؟ با سر پرشور در محیط فاسد چه میتوان کرد ؟ با شکم گرسنه چگونه قلم میتوان بدست گرفت ، و برای مردم گرسنه چه چیز میتوان نوشت ؟

این دل حساس را بدین زندگی کثیف چگونه قانع کنم ، و این روح بلند پرواز را درین قفس تنگ چگونه محبوس سازم ؟

بهر چه و هر که مبینگرم ، پست و کوچک و ناچیز است ؛ و بهر چه و هر که دل مبیندم ، شایسته دل بستگی نیست . خدایا این چه زندگیت ؟ !

فقر و فساد در همه جا حکمفرماست . رنج و محنت همه را فرا گرفته ؛ و درین جهنم دره که ایران نام دارد ، فقط چند تن خوشند و چند تن زندگی میکنند . ولی خوشی زهر آگین و زندگی تنگین دارند . بقیه هم از اموات مرده ترند !

نگاهها پر کینه و قیافه‌ها پر کدورتست. مثل اینست که از همدیگر ارث پدر میخواهیم؛ مثل اینست که از هفت پشت با همدیگر دشمنی و ستیز داریم؛ چنان سنگ تفرقه بر مغز ما کوبیده اند که سرمان گبج رفته چشممان سیاه شده و همدیگر را بیکانه میشریم و مثل بیکانه‌ها با هم رفتار میکنیم و تیشه بریشه خود میزنیم

. . . همه مضطربیم؛ همه بیم داریم؛ متحیر و هراسناکیم؛ سرسام گرفته سر از پا نمی‌شناسیم؛ برت و پلا می‌گوئیم؛ گاهی کند میرویم و گاهی شتاب میکنیم . . . ولی در عین شتاب کند میرویم و در عین سستی شتابانیم؛ . . . برای اینکه ما اهل این جهنم دره هستیم! . . .
ما اولاد داربوش هستیم!

ما اهل جهنم دره نیستیم! . . . ما اولاد داربوش هستیم! . . . بما فرزندان سیروس می‌گویند! . . . ما را ملت باستانی میدانند! . . . سه چهار هزار سال تاریخ داریم: تاریخ درخشان و عصور مشعشع؛ بسیار خوب! . . . پس چرا این اولادان داربوش سرسام گرفته اند؟ چرا این فرزندان سیروس مثل

خر در گل فرو مانده اند؟ چرا این ملت باستانی
گیج شده، بهتش زده، خوب از بد نمیشناسد،
خبر از خود ندارد؟

... مریض است، نمیداند دردش چیست.
گرسنه است، نمیداند نان و آب از کجا پیدا کند.
اولاد داریوش اسیر خاك و غرقه منجلاب شده
است. گند و کثافت از سر و رویش میبارد. بوی
تعفن او - تعفن فکری، تعفن جسمی، تعفن مادی و
تعفن معنوی او دنیا را فرا گرفته، خودش را هم گیج
کرده است!

نمیداند درین گرداب هولناك، درین منجلاب
متعفن، درین چاه کثیف برای چه افتاده؛ کشور
گل و بابلش چرا جهنم دره شده و درین پرتگاه
مهیّب، خودش سرنگون شده یا سرنگونش کرده اند!
آنچه مسلم است، دست و پای گریز ندارد.
روز بروز فروتر میرود و نزدیک است که دیگر
درین منجلاب متعفن، درین گرداب هولناك، درین
چاه اجتماع بی بند و بار، درین تنگنای نمکین
و مفتضح و خلاصه درین جهنم دره محو و نابود شود

- بگذار بشود! ... دنیا پس مرگ ما چه
 دریا چه سراب! ...
خدایا!؟

شهر پریشانست و فکرمن پریشانتر . متحیرم
 که این چه روزگار بست! ایران چرا اینقدر خراب
 و ویران شده؟! نسل امروز این سرزمین چه گناهی
 کرده که چنین عقوبتی گرفتار آمده و همچنین
 نسل آینده چه تقصیر دارد که مبتلای آینده شوم ما
 و گرفتار فردای ما میشود؟ آیا گناه ما اینستکه
 فرزندان چنان پدرانمان هستیم، و با گناه نسل آینده
 اینستکه فرزندان ما هستند؟! فرزند چه تقصیر دارد
 که باید جور پدر را بکشد؟!

خدایا! کشور گل و بلبل را چرا جهنم دره
 کرده بی، و فرزندان داریوش را چرا در آن
 افکندی؟! ما گناهی نکرده ایم . گناه ما فقط
 اینست که « نمیفهمیم »!

دلَم میسوزد ...

... دلَم میسوزد و فکرمن پریشانست روزهای
 عمر ما در سیاهی و ظلمت سپری میشود؛ و دوره

جوانی ما که بهترین ایام عمر ماست ، اسیر دست
 تبہکاران و گرفتار جنایات محیط است . . .

از غصه و غم چشم فرورفته . برق نشاط ، نشاط
 فرزند داریوش ! ، در رخسارم نمیدرخشد . هزار درد
 و صد هزار سوز و گداز درد و اندیشه ام انباشته
 و هر روز در گرداب این جامعه بیشتر اسیر این
 درد ها میشوم . .

خدایا ؟ . . . این چه مصیبتی است که ما
 گرفتار آن شده ایم !

شاعر جوان

. . . بیا . بیا ای شاعر جوان ، از آن شعر هایت
 برایم بخوان . از آن شعر ها که هر بیتش درین
 محیط ، برای تو قیدی خواهد شد و دست و پای
 ترا خواهد بست ؛ و میترسم که روزی از گرسنگی
 جانت را بلب آورد و تو نیز سرنوشت «عارف» و
 دیگران را پیدا کنی . . .

باشد . . . بیا ، بیا کنار من بنشین و بگو در
 خیابانها چه خبر بود ؟ . . .

افسوس !

توازیبائیهای زندگی ، از لطف معاشرت ، از

صحبتهای شیرین و دیدارهای دلنشین، از زندگی خوب و با سلیقه و پر لطف، که باید شاعر و نویسنده همواره از آن برخوردار باشند، محرومی و فقط بتمشای خیابانها دل خوش کرده بی . . .

. . . بیا ای جوان، ای شاعر پریشان، در جهنم دره محفل انس انسان بهتر از این نمیشود! بیا در بن هوای کثیف، با جیب و شکم خالی، باز هم بحیثیات خیالی و بزندگی اوهام پردازیم! بیا باز ب فکر و خیال خام، با آرزوهای دور و دراز و ایدآلهای سکر آور، که هیچوقت درین جهنم-دره بتحقیق نرسیده و نخواهد رسید، دلخوش شویم و خویشان را در آغوش تغیلات افکنیم و بقول خودت:

برو بال نسیم آویزیم

از هیاهوی جهان بگریزیم

. . . ولی عزیزم، در این جهنم دره از نسیم هم

محرومیم!

انسانیم یا حیوان!؟

هیچکس از دیگری مطمئن نیست. برای اینکه شب و روز همدیگر را گول میزنیم و از همدیگر

گول میخوریم ۱

هیچ کاری بمعنی و مفهوم حقیقی کار از پیش
نمی‌رود، برای اینکه هیچکس کار نمی‌کند و اگر
بکند فقط برای خودش می‌کند . . .

محیط فاسد، و مردم بد و بدتر از بد شده‌اند.
هر چه بگردی، در هیچ گوشه این محیط، در
هیچ جای این شهر و در زندگی هیچکس و در هیچ
موردی از حیات این جماعت مفلوك اثری از مفهوم
حقیقی زندگی و نشانه‌بی از جنبه معنوی انسان
پیدا نمیشود . . .

سطح زندگی این جماعت از مقتضیات حیات
حیوانی فراتر نمی‌رود، بلکه گاهی از آن پست تر
است . مظهر حقیقی معنویات انسان درین جامعه
نایابست . جز پول و پز و پارتی ؛ جز تملق و
چاپلوسی و پشت هم اندازی، و جز پستی و توحش
چیز دیگر درین محیط اثر و ارزش ندارد .

فعالیت مردم این محیط فقط جنبه صرف حیوانی
دارد . جز برای شکم و شهوت کار دیگری درین
محیط انجام نمیشود .

متعحیرم که چرا هنوز با دو پا راه می‌رویم . . .

- مگر نمدانی که ما اهل جهنم دره ایم ؟!

در خانه و بیگانه !

چنان سنگ تفرقه در میان ما افکنده اند که
از يك آب و خاك و در يك خانه ایم ، اما نسبت بهم
بیگانه ایم !

چقدر بیچاره است مردی که در خانه خود احساس
غربت کند و در ملجأ و مأوای خویش بیگانه باشد
و بیگانگی ببیند !

... و چقدر بیچاره است ملتی هم که در آب
و خاك خود ، در سرزمین نیاکان خود ، مثل بیگانه ها
زندگی کند و با همجنس و همزاد خود بیگانگی
نماید !

ما همه نسبت بهم بیگانه ایم ، بیگانه شده ایم !
دلمان برای این آب و خاك نمیسوزد و فراموش
کرده ایم که پدران ما در این سرزمین بوده اند و
ما خود ازین سرزمین هستیم و فرزندان ما نیز درین
سرزمین خواهند بود .

معلوم نیست چرا اینقدر نسبت بخاك و وطن اهمال
میکنیم و چرا وطن نمیشناسیم و عزیزش نمیشمریم .
فقط خود را عزیز میدانیم ، غافل از اینکه تا وطن

ما برای ما عزیز نباشد عزت ما بيمورداست ، و ما هیچوقت و در هیچ جا عزیز نخواهیم بود و عزت نخواهیم داشت و حتی خودمان خودمان را نیز عزیز نمیتوانیم داشت

ما هرچه داشته باشیم ازین آب و خاک داریم ، و هر چه این آب و خاک نداشته باشد ما نداریم ؛ پس چرا اینقدر در بند این آب و خاک نیستیم ؟ ما که همه چیز برای خود میخواهیم ، اول باید این آب و خاک ، این سرزمین و این وطن عزیز را صاحب همه چیز بکنیم ، آنوقت خود ما نیز صاحب همه چیز خواهیم شد .

۰۰۰ ولی کی این حرفها را میفهمد ؟ کسی بفکر این جهنم دره نیست . جهنم دره است ؟ بدرک ! مگر جا برای زندگی قحط است ؟

مثل آیرم باید میلیونر شد و به «برزیل» رفت ! رضاشاه مطرود هم در «ژهانسپورك»، در جوار منبع طلا، زندگی میکند . اگر بعدها در اینطرفها نیز واقعه بی رخ بدهد ، کاخهای سلطنتی اسکندریه خالیست و آب و هوای خوبی دارد !

کی بفکر این جهنم دره است ؟! آدم عاقل هم

مگر فکر جهنم دره را میکنند؟!

- جهنم دره است؟ بجهنم!

اینهم شد اجتماع؟!!

خوب وبد در میان ما مفهوم حقیقی خود را از دست داده . نمیدانیم خوب کدام ، وبد کدام است !
 قدر اشخاص مجهولست ، برای اینکه اشخاص مجهول قدر پیدا کرده اند ! آدمهای بی سر و پا و بی پدر و مادر رونق بسیار یافته اند ، ازینروست که کارهای ما رونق ندارد !

مناظر رقت انگیز مفسد اجتماع ، تابلو های متحرک و زنده جنایات محیط ، در هر قدم و در هر جا چشمهای بینا و دلهای حساس را آزار میدهد و از زندگی بیزار میکند

درین جامعه هیچ چیز و هیچکس سر جای خودش

نیست .

- آیا اینهم شد اجتماع؟!

- ببخشید ، اینجا جهنم دره است !

گند و کثافت یا گل و بلبل؟!!

- ایران کشور گند و کثافت است ، یا گل و

بلبل؟!!

- از « و بندل ویلکی » پرسید .

- او چه میگوید ؟

- در کتابی نوشته است ایران کثیف ترین

کشورهاست، برای اینکه وضع آب آن کثیف ترین

وضع است .

- پس ایرانی کثیف ترین ملل است ؟

- چه عرض کنم !

نعره !

محیط نعره میکشد و در آتش جنایات میسوزد .

محیط نعره میکشد و در توفان بلا تباه میشود

محیط نعره میکشد و میسوزد و تباه میشود ولی

جانی جنایت میکند ، و خائن بخیانت خود ادامه

میدهد

دیو های جامعه سردر کرده خویش فرو برده ،

پوزة مخوف و مشثوم خود را فرو آورده ، آرام و

بیبصدا ، آسوده و بی خیال ، کرنش میکنند و زهر

میپاشند ! نفس میکشند و سموم خود را در همه

جا میپراکنند !

این زهر ها ، این زهر های فساد ، این سموم

جنایات ، هر روز و هر شب ، هر هفته و هر ماه

هر ماه و هر سال ، دسته دسته ، گروه گروه ، هزار هزار از افراد این جامعه را بامراض مسری اجتماع مبتلامی سازد ، مایع فساد در رگ و خون آنها جاری میکند ، دلشان را از جا می کند ، شعور و مدرکشان را تباه میسازد ، عقلشان را زایل میکند و خلاصه آدمیتشان را از میان میبرد ، و فقط انبوهی شهوت و حرص و طمع و توحش و بی غیرتی در نهادشان باقی میگذارد

- آنوقت محیط نمره میکشد و میسوزد و تباه میشود

- بگذار محیط نمره بکشد و بسوزد و تباه بشود ! آنچه هرگز بجائی نرسد فریاد است
در جهنم دره فریاد انسان بگوش خودش بر میگردد !

حربه هلت

حربه ما « چاقو » است !
کارد و چاقو از اسلحه های قرون وسطی است ، و چون ملیت ما هنوز « قرون وسطائی » است ، بیجا نیست که فرزندان داریوش نیز هنوز چاقو میکشند و با چاقو « دوئل » میکنند !

« پنجه بو کس » هم چندین سال است که بجهنم دره وارد شده، ولی حربۀ « محلی » و « ملی » دیگر داریم که اغلب در « دوئل » هائی که بین فرزندان سبروس در میگیرد بکار برده میشود و آن « فحش » بدون حرکت و « داد و بیداد » ، بدون عمل ، مثل عوعوی سگ از پشت در است !

ملات رسوا

خیابانهای بزرگ و پهن این شهر پریشان که میگویند بهترین خیابانهای ماست و یادگار « دوره بنامی » ایرانست ، پر از گداست !
 ببخشید ! من و شما هم که از این خیابانها میگذریم گداییم ، منتها گدای بظاهر آبرومند که بضرب سیلی صورت خود را سرخ نکهداشته بهر تدبیر و تقدیری که هست ، بخور نمیری میکنیم و لانه بی داریم که شبها این تن و امانده را بگوشه آن افکنیم . . . ولی این گداها که میبینید در خیابانها پرت و پلا اند ، گداهائی هستند که از ما گداها تمنای دستگیری دارند ، و فقرائی هستند که از ما گداها گدایی میکنند ! منزلشان گوشه بی از پیاده رو و در جوار سگهای کوچه گرد است و نمیدانم چه

میخورند که زنده اند، و چه امید دارند که خود را
نمی کشند؟! . . .

. . . غریزه حب بقا تا این حد؟! . . .

بهر حال ازین گداها در خیابانهای ما پر است؛
و از آن رقت انگیزتر و در عین حال رعب انگیز-
تر منظره زندهای گدائی است که باچند بچه که باید
آنها را «فسیل آدمی!» نامید، در میان گرد و خاک
بیاده روها زندگی میکنند!

بخدا من نمیتوانم این بچه ها و زندهای گدا
را در کنار بیاده روها، حتی برای يك لحظه هم، نگاه
کنم . . .

آخر کسیکه قلب در سینه اش نمیتپد و خون
حیات در رگهایش جاریست و چشم دارد و میبیند،
چطور میتواند بیک بچه، که ساق بایش بی اغراق
بنازکی فلجی است که اینک در دست منست، حتی
يك لحظه هم بنگرند و حالش دگرگون نشود؟

این بچه گدا که من دیده ام باور کنید صورتش
باندازه يك قوطی کبریت، شاید کمی از آن زرگنر
است و تمام پیکرش تقریباً باندازه يك قوطی کفش
یا يك جعبه پاره کثیفی است که اغلب در مزبله ها

پیدا میشود!

پلاس پارهٔ این گداها، پوشش بدن پوسیده و
 متعفن آنها، آهنکهای توسل آمیز صدای آنها که
 معلومست از چه معدۀ خشک و خالی بیرون می آید،
 نگاه بیروح و در عین حال نکبت بار آنها که دل
 آدمی را هم میسوزاند و هم از زندگی بیزار میکند،
 آیا برای يك انسان، فقط انسانی که راستی انسان
 باشد، قابل تحمل و یا قابل چشم پوشی و فراموشی
 است؟

در هیچ جای دنیا زندگی هیچ انسان مفلوکی
 تا این حد پراز نکبت و نحوست نیست و کثیف ترین
 حیوانات هم اینقدر متعفن و گندیده نمیشوند!

خیابانهای ما پراز این گداهاست، و این نشانهٔ

يك ملت رسواست . . . يك ملت رسوا!

. . . يك ملت رسوا که همهٔ افراد آن گدا هستند:

چه آنکه در آغوش خاک و چه اینکه در آغوش کاخ
 میخوابد!

. . . آن ظاهرأ و باطنأ و این طبعأ و فطرتأ

گداست!

هر کس برای خودش

و انعاماً هر کس برای خودش . هیچکس برای
هیچکس نیست هر کس برای خودش است . آنوقت
این افراد چگونه با هم میتوانند زندگی کنند ؟

- رسم «اجتماع» در جهنم دره اینطور است :

آقاش بیاه ! . . . آقاش بیاه !

مادران جهنم دره وقتی طفل خود را سر بامیگیرند
با آن لهجه زنده و آهنگ دلخراش جهنم دره بی ،
بچه را تکان میدهند و میگویند :

« توتوتوتوتو . . . بیاه بیاه . . . آقاش بیاه ،

آقاش بیاه » !

۰۰۰ و چون طفل مشغول ادرار میشود ، مادرش

بهمان لهجه و آهنگ ، دنباله شیرین زبانی خود را
میگیرد و میگوید :

« توتوتوتوتو . . . دیدی ؟ آقاش اومد ، آقاش

اومد » !

۰۰۰ و از اینرو ، بچه هر وقت آقاش میاد ،

شاشش میاد !

اسیران خاک

خدا نکند که در جهنم دره باد بیاید . هزار کند

و کثافت بهوا میبرد و با مغلوط گرد و خاک بعلق
این خاق گرسنه میکند و آنوقت است که قدر نان
سیلو شناخته میشود !

خدا نکند درین شهر باد بیاید که کثافت این ملت
را بیاد میدهد و مفهوم گفته «ویندل و یلکی» را در مغز
اهل جهنم دره فرو میکند . . . ولی باز هم کسی
نمیفهمد !

چه خوب گفت آنکس که ما را اسیران خاک
خواند . اگر بگویی گرد و خاک نکن ، میگوید :
عاقبت بزیر خاک میروی !

اینست فلسفه زندگی و ذوق بهداشتی ما ! . . .

« آب جو ب » !

بیشتر اهالی این خرابشده که از جهنم دره هم
بدتر شده است ، بقول خودشان از « آب جو ب »
می آشامند !

« جو بها » نیز گندابروی اهالیست . پس ما ملتی
هستیم که از گندابروی خود آب مینوشیم !
. . . نوش جانمان !

تار عنكبوت

یکی که تازه از فرنگ آمده بود و در آنجا بیشتر از لذت، عبرت دیده بود، میگفت: «همینکه با در خاک وطن نهادم و چشم بهموطنانم افتاد، چون مدتی بدیدن قیافه های فرنگی و آن محیط عادت کرده بودم، بخدا خیال کردم در و پیکر ایران و سروروی ایرانی را تار عنكبوت گرفته!»
گفتم: خیال شما اشتباه بوده. تار عنكبوت ما را نکرفته، ما خودمان تار عنكبوت هستیم!

آثار عجم

غریب است که ما هنوز این فحش را که عرب بما داده، برای خود لقب میدانیم!
عجم؟! عجم فحش است نه لقب!
جای شکرش باقیست که هر جا توده بی مدفوع و یادگار کاریک معدۀ انسانی، مثلاً در کنار رودخانه در بنده یا در کنار یک خیابان درجه اول جهنم دره، باشد و مشام جان این مردم جان در رفته را معطر کند، شوخان ما میکوبند:

آثار عجم!

- واقعا آثار عجم!

عقوبات

از اغلب خانه های جهنم دره ، حتی از خانه های
درجه اول آن بوی بد می آید . همانطور که دهان
اغلب مردم جهنم دره ، حتی مردم درجه اول آن بوی
بد میدهد !

... اینست که افکار و اندیشه ها ، شعور و مدرك
ما هم همیشه متعفن است !

اتاق خواب فرنگی پهلوی حمام اوست و هر روز
تا حمام نرود لباس نمیپوشد ...

کنار تخت خواب او يك ميز كوچك برآز کتابست
و هر شب تا مطالعه نکند بخواب نمی رود ...

اینست که جا و منزل او معطر، و افکار و اندیشه -
ها ، شعور و مدرك او هم معطر است و چنین کسی
محققاً دهان معطر هم دارد ...

... ولی ما اصولاً حس « تمیزی » نداریم، برای
اینکه تا کنون تمیزی ما مبنی بر فلسفه « نجاست »
و « طهارت » بوده است که نمونه های از آن حوض
« مسجد شاه » و گند دهان بعضی از « آخوندها »
و بوی عرق بدن اغلب ما است !

در کشور داربوش که امروز جهنم دره است ،
البته آب کافی هم که برای شستشو و استحمام نبود ،
با ییشموری اهالی « نورعلی نور » میشود و بوی
مشک و عنبر سراسر کشور گل و بلبل را فرامیگیرد
و جز گند و تعفن چیز دیگر بمشام نمیرسد !

... عفونت ! ... عفونت !

زندگی ما « عفونت » است !!

افاده و تواضع

با اینحال همه افاده داریم و بهم افاده میکنیم ؛
اگر هم کسی افاده نداشت ، حتماً تواضع زیاد دارد ؛
تواضع تا حد بیچارگی !

افاده ما برای هیچ است و تواضع ما ؛ از بیچارگیست
میوه فروش ما افاده میکند ؛ ... روزنامه نکار ما
متناقض است !

... آنوقت میگویند : ملت «نجیب» ایرانی !

شهامت

ما چون آدمهای بی حقیقت ظاهر بینی هستیم و
شرایط حقیقی اخلاق خوب را از دست داده ایم ،
در هیچ کاری شهامت نداریم و با روح حقیقی زندگی

ووظائف خود آشنا نیستیم و کار و رفتار خود را بر اساس مصلحت وقت و خوش آیند این و آن و تأمین شکم و شهوت خود قرار داده ایم .

قاضی ، مستنطق ، معلم ، وزیر ، وکیل ، رئیس ، کارمند و حتی نویسندگان ما بر این اساس کار میکنند . اینست که کارمات لنگ و اوضاع مملکت ما پریشانست و کوس رسوائی ما را درهمه جا زده و میزنند !

مسخره !

ماروح هیچ چیز نداریم ، اما روح تمسخر داریم ! از روی نیمکت کلاس ، معلم و مدیر را مسخره میکنیم و در عرصه اجتماع نیز مقدسات ملی و محصول اجتماعی و اخلاقی حیات را بمسخره میگیریم و چه بسا که خود و خوبشان خود را نیز مورد استهزاء قرار میدهیم و خوب هم مسخره میکنیم و بیخود نگفته اند که ایرانی در متلك گومی ماهر است ؛ برای اینکه راستی ماجز «مسخره» چیز دیگر نیستیم !

هیچکس هیچکس را ...

در جهنم دره ، هیچکس هیچکس را قبول ندارد ؛ برای اینکه همه نسبت بهم ظنین و بی ایمانند و خود را نسبت باین آب و خاک ، و این آب و خاک را نسبت

بغود بیگانه میبینند .

... راست است : ما واقماً بی اعتبار شده ایم !

ما چه میکنیم ؟

این آشفتگی و هرج و مرج مفتضح در امور سیاسی و اداری و اجتماعی و حزبی ما یکمانه امتیاز طرز زندگی ماست که بدبختانه دبروز هم با کم و بیش تفاوتی همینطور بوده و از آن بدتر اینکه فردا هم مولود امروز خواهد بود .

دنیا میجنگد و کار میکند ، کار میکند و میجنگد .
مانه میجنگیم و نه کار میکنیم !.. گویا منتظر نشسته-

ایم که قضا و قدر چه برای ما پیش آورد !

مثل این است که ما ملت يك مشت عجزه و چلاق و لمس و فلج هستیم !.. و شاید هم واقماً اینطور باشیم !

خیمه شب بازی در جهنم دره !

فقط اینان نیستند که در جهنم دره خیمه شب بازی میکنند ، هر کسی در جهنم دره است درین خیمه شب بازی «رلی» دارد و بهترین بازیگران این تماشاخانه وزراء و وکلای جهنم دره اند ؛ ولی غریب اینجاست که تماشاچیان جهنم دره گاهی اشتباه میکنند و شاید

غالباً امر بخود آنان مشتبه میشود و بدون آنکه خود بفهمند یا بخواهند، جزو بازیگران درمی آیند و بریش خود میخندند ر خیمه شب بازی میکنند و خیال میکنند زندگی میکنند و خیال میکنند تماشا میکنند !

بونسو آ آر مسیو !.. بونسو آ آر مسیو !

در جهنم دره همه چیز فرنگی هست ، حتی « گدائی فرنگی » !
 يك گدا که از خاک همین جهنم دره است شما هم حتماً دیده و شنیده اید که با آن قیافه « اکبیر » در پیاده روهای خیابانهای « لو کس » جهنم دره هر آفا یا خانم « فانزلی » را که میبیند پیش میرود و حتی اگر صبح هم باشد ، چندتا بونسو آ آر مسیو یا مادام باو میگوید و بدین طریق فرنگی گدائی میکند !
 این گدا لابد پیش خود فکر کرده است که چون هر چیز « فرنگی » بیش « ایرانی » رونق و عزت دارد ، پس « گدائی فرنگی » هم عایدی بیشتری خواهد داشت و ازینرو چند لفظ فرانسه یاد گرفته و این نکته روانشناسی را که از رو حیات ایرانی آموخته بکاز میبرد و شاید در آمد خوبی هم داشته باشد ؛

یعنی اد آنانکه با الفاظ فارسی و عربی گدائی میکنند
 بیشتر پول گیرش میآید!
دل و قلوۀ پهلوی

میکویند در او ایل سلطنت رضا شاه که برای
 تجلیل و تکریم او خیلی چیزها بنام جدید او نامیده
 شد و خیابان پهلوی - حریر پهلوی - کلاه پهلوی -
 تنگۀ پهلوی و چند چیز دیگر پهلوی شهرت یافت ،
 یکنفردل و قلوۀ فروش که طشت دل و قلوۀ اش را
 همیشه سر خیابان لاله زار میگذاشت ، فکر کرد که
 از شهرت پهلوی برای رونق کالای خود استفاده کند
 و بی اختیار ، یعنی بی مهابا ، بهمان آهنگ لوطیهای
 کوچه باغی ، سر خیابان لاله زار داد زد :

« آی دل و قلوۀ پهلوی ! . دل و قلوۀ پهلوی ! »
 . . . و البته « پهلوی » حاضر بچنین « پروپاگاندا »
 نبود و بیچاره دل و قلوۀ فروش « روانشناس »
 و زرنک را گرفتند و نتیجۀ پروپاگانداش را کف
 دستش گذاشتند !

حیرت و تماشا

من همیشه از خود میپرسم ،
 کسانی که ظاهر و باطنشان یکیست و حتی باطنشان

بہتر از ظاہرشان است ؛ کسانیکہ دل سادہ و قلب پاک دارند ؛ کسانیکہ هیچ رنگ و ربا ندارند و خدعہ و نیرنگ نمیفہمند و بالاخرہ کسانیکہ مثل کودکان و همچون پیغمبران بیغرض میباشند ، چرا در زندگی مظلوم واقع میشوند و روزگار مردم نابکار از آنها بہتر است ؟

... و یکروز از رفیقم این نکتہ را سؤال کردم . او گفت :

هیچوقت جواب اصلی این سؤالات را نخواہی یافت . زندگی حیرت است و تماشا !
گفتم : ... و در جہنم درہ ، ذلت است و تماشا !
مشق استتار

این عنوان ، نظامی و ازکارہای جنگی است و بہمین سبب ، امروز ہمہ با آن و کیفیت آن آشنایی دارند !

... ولی من در ہر جای زندگی و ازہر نوع آدمی « مشق استتار » میبینم !
میبینم ہمہ چیز مستقر است ! مبہم است ! مغفی است !

... و ہمہ کس حقیقت خود را پنهان میکند و

همه در برابر یکدیگر مشق استتار میکنند؛
هیچکس نمیخواهد یا نمیتواند و یا میترسد که
آنچه هست نشان بدهد و اصلاً اینکار و این اخلاق
را بد میدانند.

رک گوئی و صراحت لهجه که حاصل قیمتی صفت
آزادگی و مناعت طبع و بیفرضی است، امروز رنگ
دیگری بخود گرفته، اهانت، فضولی و «بی چشم
و روئی» شده است!

همه مشق استتار میکنند و کسانی که بهتر اینکار
را بلدند، زرنکتر و عاقلتر و هوشیارتر و قابلتر
بشمار میروند!

کسانی را هم که مشق استتار نمیکنند، فضول
و موهن و بی تربیت و چشم سفید میدانند!

مشق استتار برای جنگ است نه برای زندگی؛
اینهمه بدبختی برای استتار است!

اگر همه آنچه هستند جلوه کنند و هرچه دارند
جلوه دهند، جامعه اینقدر گرفتار نمیشود و حقایق
اینقدر پوشیده نمیماند و جهنم دره بهشت برین
میشود...

مزبله !

تهران يك مزبله است . محله های خوب و تمیزش
 « مزبله فرنگی » و محله های بد و کثیفش ، مزبله
 ایرانست !

چه در خیابان کاخ و نزدیک خانه شاه و چه در
 خیابان خراسان و نزدیک خانه گدا ، مدفوع این ملت
 رسوا که از بالا و پائینش بی تفاوت و بیدریغ فرو
 ریخته میشود ، دل و دیده ملت را نور میبخشد !

این ملت در خانه اش را صبح بصبح آب جارو
 میکند و گرد و خاک مفصلی بحلق همسایه بیچاره اش
 میکند ، ولی این پاکیزگی و تمیزی نصفه کاره را که بیشتر
 شبیه بگربه شوری است ، فقط برای خود میخواهد
 و فکر همسایه خود نیست .

در خیابان راه میرود ، چنان تف میکند که
 ترشحش بصورت دیگری میخورد ! چنان دماغ
 میگیرد که انسان از زندگی سیر میشود ! و چنان
 میشاشد ، حتی در کنار خیابان اسلامبول و لاله زار ،
 که مغز آدم از تعفن آن تیر میکشد !

این ملت هر گز شرم و حیا ندارد و غریب است
 که میگویند ملت نجیبی است ! آیا اینهاست

دلیل نجات !!

واقعا نجات این ملت از آن نگاههای خیره و
ذلی که بآدم میکند و ضمناً حماقت و بیشعوری خود
را هم ثابت مینماید و نشان میدهد که در این نگاه
ذره‌بی فکر سالم نهفته نیست ، بخوبی ثابت میشود !
جهنم دره مزبله است یا مزبله جهنم دره !!

ملت نجیب !

ملت نجیب یعنی هرچه بارش کنند سواری بدهد!
ملت نجیب یعنی هرچه گرسنه بماند دم بر نیآورد!
ملت نجیب یعنی هرچه توسرش بزنند، صدایش
در نیاید !



ملت نجیب یعنی اگر بخانه اش ریختند و هر
چه داشت بردند ، خدا را شکر کند که خودش
را نبردند !

ملت نجیب یعنی اگر مصیبت و عذابی باو روی
آور شد ، آنرا قضا و بلای آسمانی بدانند و بانتظار
خاتمه آن در خانه اش بنشینند !

ملت نجیب یعنی اگر بحقوق حقه او تجاوز
کردند ، احقاق آنرا نانجیبی بدانند !



ملت نجیب یعنی هنوز مثل ملل قرون وسطی
زندگی کند !

ملت نجیب یعنی هنوز پابنده خرافات باشد !
ملت نجیب یعنی هنوز محتاج نان و آب باشد !



ملت نجیب یعنی احتیاج داشته باشد و سکوت کند !
ملت نجیب یعنی حرفش بیشتر از فهمش باشد !
ملت نجیب یعنی حرفش از روی فهم نباشد !



ملت نجیب یعنی بگوید و عمل نکند !
ملت نجیب یعنی بنویسد و فراموش کند !
ملت نجیب یعنی بشنود و نفهمد !



... ملت نجیب یعنی مردمی که درین جهنم دره
زندگی میکنند !

سرسام

سرسام مرض شایع جهنم دره است !
از کوچک و بزرگ ، پیرو جوان ، دانا و نادان
با سواد و بیسواد گرفتار سرسامند : سرسام فکری ،

سرسام عقلی و سرسام زندگی !
مدارس ما سرسام می آموزند ، معلمین ما سرسام
دارند ! زندگی ما سرسام است !
ملعبه سیاست !

در جهنم دره یکدسته سیاستچی سلسله جنبان
سیاست کشورند که چه از لحاظ مشغله و چه از حث
روحیه با عنتریهای دوره گرد این شهر خراب مرکز
تفاوتی ندارند !

کار این عنتریهای سیاستمدار ، مثل سگ هار ،
گاهی بریدن بیاچه این وزمانی دریدن بیاچه آنست .
سر و کله این ملت و دست و پاچه او هم که
واقماً با « کله پاچه » بیروح فرقی ندارد ، طعمه
خوبی برای این عنتریهاست !

صحنه های سیاست این کشور خراب ، معافل
سیاسی این جهنم دره که از انواع و اقسام این
عنتریهای سیاستچی اشغال میشود ، مثل محلات برده
فروشی و مراکز دلالهای قرون وسطی ، کانون رد و
بدل شدن یکمشت حرفهای چرند و یکسلسله فحشهای
وقیح است که همیشه با چند زد و بست مخفی و چند
خمیازه وحشیانه بیابان میرسد و مرکب جامه که

این «خرسواران» را کب آوند ، بدین وضع ، افتان
و نالان ، گاهی بانوک پا و زمانی بضرب «سیخونک»
براه دشوار خود ادامه میدهد و معلوم نیست بکدام
جهنم دره دیگر میرود !

اوضاع کشور ، حقوق مردم ، آینده نسل و ثروت
طبیعی آب و خاک و طن ، ملعبه سیاست اینهاست !
نمیدانم بدبخت ما ملت ، یا سر سخت ما ملت
چند هزار ساله که امروز ملعبه این عنترها شده ایم
و خود خبر نداریم !

... آیا ما هم عنتریم ؟!

شعر و حرف مفت !

در کشور گل و بلبل که مردم آن بشعرو شاعری
مینازند ، گذشته از آنکه ورد زبان همه فحش است ،
هر حرف مفتی را بشعر تعبیر میکنند و میگویند
«شعر» است و البته شعر را هم حرف مفت میدانند .
خیلی غریب است : بآنچه مینازند و مفتخر هستند
فحش میدهند ! هم شعر را حرف مفت ، و هم حرف
مفت را «شعر» میدانند و آنوقت شعر را نیز موجب
افتخار می‌شمرند !

افتخار ما فحش است و ازینروست که فعاشی

را برای خود بکنوع افتخار میدانیم !
 در جهنم دره آنچه فراوانست ، شعر و فحش و
 حرف مفت است ؛ و آنچه نایابست ، کسی است که
 نسبت باین هر سه بیگانه باشد !

آواره خیابانها !

... باز کجا میروی ای آواره خیابانها ؟
 باز این کالبد فرسوده را بکجا میکشانی ؟
 هیچ میدانی که چه تابلوی خمی ، چه تابلوی
 زنده و متحرک از جنایات این شهر خراب هستی ؟
 هیچ میدانی که در آن بیکر پوسیده تو که هر یک
 از سلولهای آن یادگار یکی از ساعات پراز نکبت
 و ادبار تست ، چند جلد تاریخ فجایع این محیط
 مدفونست ؟

آن صورت سیاه و سوخته تو که کمتر کسی متوجه
 اسرار ظلمت آنست ، آن موهای کثیف و ژولیده ات
 که در کلاه کبره بسته ات دفن شده ، آن چشمان ریز
 و کودت که مثل روباه نگاه میکند ، آن شلوار از
 خشتک افتاده ات که دم پای دنداندار و مضرس
 آن از بسکه مسبر پشت پای ترا جارو کرده ، ریش
 ریش شده است ، نمونه یی از آوارگیها و بیسر و

سامانیهای ماست و خوب نشان میدهد که انحطاط اخلاقی ما و تمدنی اجتماع ما تا بکجا کشیده است ! تو با تمام تیرگی و ظلمتی که داری ، ای مرد ظلمانی ! آئینه روشن و درخشانی از زندگی مردم این جهنم دره هستی !

کلاه ملون و کفش پاره !

نمیدانم کیست این مرد قد دراز - سرار آمیز که هر روز عصر با يك كت و شلوار سیاه و ضخیم ، با يك کلاه سیاه ملون و يك کفش سیاه پاره در پیاده - روهای اسلامبول و لاله زار ، آهسته و آرام بدون اینکه باطراف نگاه کند ، سیخ سیخ راه می رود و ریش سیاهش نیز ریخت و قواره اش را تکمیل میکند !

این کیست ؟ نمیدانم کیست !

هر که هست ، از جهنم دره است !

کلاه ملون و کفش پاره اش ، دو قطب فقر و

ثروت این ملت را نشان میدهد !

نمیدانم از خیابان اسلامبول و لاله زار چه میخواند ! با آن « دك و بز » میخواند آتش شله قلمکار قیافه های هفتاد و دو ملت ، این خیابانها را

تکمیل کند !

جهنم دره منبع عجایب قیافه‌هاست !
عصازنی که با خود حرف میزند !

یکی دیگر از این قیافه‌های جهنم دره‌ئی مرد کوتاه قد عصا زنیست که او نیز آواره خیابانهاست و مثل آن دو نفر همانند خود گوئی در خیابانهای اسلامبول و لاله‌زار کسی را کم کرده که همواره در گوشه و کنار آن عصا زنان راه می‌رود و با خود حرف میزند !

قد کوتاه او، - بخلاف آن‌دوتا - کلاه تابستانی انگلیسی کار جهنم دره، باضافه چند من کبره، یک سبیل جو گندمی کته کلفت و یک عصای کلفتتر از آن سبیل، قیافهٔ ابن فیلسوف جهنم دره را تکمیل میکند !

هر بار که آن عصا را بالا میبرد، تکانی هم بسبیل خود میدهد و هر دفعه که من از کنار او گذشتم زمزمهٔ آوازی هم از او شنیدم ! مثل اینستکه دل شیدائی هم دارد .

بارها چند نفر را در گوشه و کنار اسلامبول و لاله‌زار بدور خود گرد آورده با آن صدای عجیبش

که گومی از حنجره بی زنگدار بیرون می آید ، برای آنان کنفرانس داده و شاید هم برو بچه های رند و مسخره ، او را باینکار واداشته اند .

اینهم یکی از مدلهای مردم جهنم دره است !

دیوانه کافه ها

يك جوان نكرة قد بلند که از خانواده بی ثروتمند است و میگویند چندسال هم در فرنگ بوده و از فرط هیاشی دیوانه شده است ، شب و روز در کافه و رستورانها و بارهای تهران پرت و پلاست !

دائم از کافه بی بیرون می آید و بکافه دیگر میرود چون فرنگ رفته ، سرو وضعش گرچه جنون - آمیز است ، ولی چندان بی تناسب و بی معنی نیست و برای سربازان آمریکائی هم رنگ خویست !

در خیابانها چیز میخورد و از هیچ چیز باکش نیست ! چون گزند ضمیر و سرزنش عقل ندارد ، در کمال استقامت و هین عافیت است !

بعضی از مردم جهنم دره آرزو میکنند مثل او

باشند !

کاخ داد گستری و خرابه سنگلج

یکطرف کاخی سفید و عظیم ، سر بفلک افراشته و پنجه در زمین فرو کرده ؛ یکطرف دشتی سیاه و کثیف دامن از هرسو برگشاده ، کند و کثافت راه انداخته گردو خاک و دود قیر و پهن بهلقها فرو کرده. آن یکی کاخ داد گستری ایران ، و این یکی خرابه سنگلج تهرانست که تقریباً رو بروی هم قرار گرفته- اند و بهم دهن کجی میکنند !

کاخ داد گستری مؤید بی عدالتیهای جهنم دره و خرابه سنگلج آئینه آبادانیهای جهنم دره است !
کاخ داد گستری در برابر خرابه سنگلج و خرابه سنگلج در برابر کاخ داد گستری ، یعنی « کاخ » عاقبت « خاک » میشود و از خاک کاخ درست میشود و ظلم و عدل همیشه باهم است ! . .

امادر جهنم دره اگر خرابه سنگلج باغ ملی شود کاخ داد گستری هم کانون عدل خواهد شد ؛ لیکن موجباتی که این ویرانه را سالهاست ویران نگهداشته است ، آن کاخ را هم روزی دیو مهیب ظلم خواهد ساخت و فقط آفتابه دزدهای جهنم دره را که امروز بعدلیه ارك کشیده میشوند ، فردا با آسانسورهای کاخ داد گستری بالا خواهد کشید !

... ای جهنم دره ! تو کاخ دادگستری هم

داری ؟

اپرای تهران !

کاخی عظیمتر از کاخ دادگستری ، ولی هم
 نکرده پیرتر از آن ! درخیابان فردوسی محض نمونه
 و برسم یادگار دوره بنائی ایران ، مثل اشخاص
 سالخوردی که از زندگی هیچ چیز نفهمیده ، کام دل
 حاصل نکرده ، بند از بندشان جدا شده است ،
 سالهاست که متحیر و حیران ، سرافکنده و پریشان ،
 بیموده و بلا تکلیف بر سر پا های سست و پوسیده
 خود همچنان ایستاده است و مرا هر وقت از کنار
 آن میگذرم ، بیاد فردوسی علیه الرحمة می اندازد که
 دفته است :

بی افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

... ولی اگر آقای « فردوسی » کاخ نظم

خود را بدست مهندسین و بنظارت شهرداری تهران
 درین خیابان که بنام نامیش مشهور است بی می افکند

با بی افکندن اپرای تهران چه تفاوت داشت ؟

واقعا سزاوار است که داستان باستانی ایران و

مفاخر تاریخ ملک جم را در اپرای تهران بمعرض
نمایش بگذارند که اگر احياناً « پيس » ناقص
باشد، باتكامل تماشاخانه تكميل شود و اگر « تماشا-
خانه » ناقص باشد، از كمال و جمال اين « پيس »
تكميل گردد؛ زیرا واقعاچنين تماشاخانه وچنين پيسي
لازم و ملزوم يكديگر و مكمل همديگر هستند؛
... ای جهنم دره! تو « اپرا » هم داری!؟

هر کس از یگر راه

در جهنم دره هر کس از یگر راه میرود . هر کس
هوایی در سر و قبائی زیر بغل دارد که هر جا لازم
شد ، جامه را تغییر دهد ؛
درین خرابشده اگر هزار نفر است ، ده هزار
راه است و عجیبست که تمام این راهها بکوچه بن بست
جهنم دره میرسد ؛

بیخشید : در جهنم دره هر کس از چند راه میرود
ولی دو نفر از يك راه نمیروند ؛

همه سیاستمدارند

اینها که هر کدام راهی برای خود در پیش
گرفته اند ، هیچ کاره^۱ اند ؛ ولی همه کاره هستند و
سیاستمدار هم هستند ؛

ایرانی از اظهار عقیده در مورد هیچ چیز خودداری نمیکند؛ مثل اینستکه همه چیز باروست و واقعاً همه چیز بارش است!

ایرانی زندگی نمیکند، بلکه در انتظار زندگیست! منتظر است که چه پیش آید و چه بر سرش آورند و چه سازی برایش بنوازند... و آنوقت بنشینند و درباره آن اظهار عقیده کند!

در جهنم دره همه سیاستمدارانند، ولی سیاستمداری که خودش سیاست ندارد و همه اش از سیاست دیگران دم میزند!

... ای جهنم دره! تو سیاستمدار هم داری؟!

زد و بست

زد و بست کار زمامداران ماست. «زمامداری» در جهنم دره یعنی «زد و بست» یعنی یکمشت عجزهٔ موذی دست بدست هم دهند و پا بر کرسی حکومت نهند و تا این ملت را در سایهٔ زد و بست بزیر پا دارند، بزنند و ببندند، تا صدای کسی در نیاید و مانع زد و بست آنان نشود!

سیاست در جهنم دره یعنی «زد و بست»!

مرغ همسایه غاز است

این مرام مردم دنی و پستی است که جهنم دره را بوجود آورده اند !

نگاه نمیکنند که خود چه دارند ، دربند نیستند که باتفاق ، چیزی برای خود بوجود آورند. چشمشان مثل روباه باطرافست و این و آنرا میباید و بمجردی که مرغی از بام همسایه پرید ، کیسه آرزو میوزند و در پی آن « غاز » میزنند !

- مرغ همسایه « غاز » است ؛ اصلاً مرغ همسایه مال ماست !

تقلید کرده ایم و بقیه قرا رفته ایم

ما تقلید میکنیم ، ولی نه تقلید مفید .

ما تقلید میکنیم ، ولی جلو نمیرویم .

ما تقلید میکنیم ، ولی بقیه قرا میرویم .

همه تقلید میکنند و پیش می آیند ؛

ما تقلید میکنیم و عقب می افتیم !

هر چیز که بجهنم دره آمد ، اصلاً چیز دیگر شد

و چیز بسیار بدی هم شد ؛ برای اینکه ما واقماً

« بد » هستیم و بد تقلید میکنیم . مثل آن کلاغ که

آمد خرامیدن کبک را تقلید کند ، راه رفتن خود را

هم فراموش کرد! . . . ولی ما از کلاغ هم کلاغتیم!
 خلق را تقلیدشان بر باد داد
 ای دو صد لعنت برین تقلید باد

قرون وسطی

ما هم در قرن بیستم زندگی میکنیم، ولی زندگی
 ما پست تر از زندگی ملل قرون وسطاست!
 ما هم در عصر دانش زندگی میکنیم، ولی افراد
 ما تیره دل تر و کور ذهن تر از ملل قرون وسطی
 هستند و در ظلمات جهل و فساد زندگی میکنند!
 ما هم در عصر سرعت هستیم، ولی راه زندگی
 را لنکان لنکان میپیمائیم و هنوز سوار ارابه شکسته
 و پوسیده جهل و خرافات هستیم!
 زندگی ما زندگی قرون وسطائیت؛ یعنی هنوز
 بجهل و پستی و بغشکی و خامی مردمی هستیم که
 در قرون وسطی با یکمشت خرافات عجیب و غریب
 و با یکسلسله افکار پوچ و غلط و قواعد سخت و
 خشن زندگی میکردند و از حقایق مسلم حیات و
 اصول بدیهی زندگی هنوز هیچ چیز نمیدانستند.
 مردمی که هنوز بخرافات دینی پابندند؛ مردمی
 که هنوز در لانه های تیره و تاریک زندگی میکنند

یا در کاخهای نورانی و براق هستند ولی ذهنشان مثل این لانه‌های تیره و تار است؛ مردمی که هنوز طرز سلوک با یکدیگر را خوب نمیدانند و آمیخته بقواعد بدیهی اجتماع نشده مبادی عادی آداب زندگی را نمیشناسند؛ مردمی که هنوز پابند تعصبات بیجا و افکار تنگین هستند؛ مردمی که در یک آب و خاکند و بهم بیگانه‌اند؛ مردمی که بیجهت دشمن یکدیگر میشوند و صفت عقرب منشی هنوز در فطرت آنان باقیست؛ مردمی که... مردمی که... بالاخره این مردم اگر در قرن بیستم باشند و چنین باشند، آیا از مردم قرون وسطی هم پست تر و بیمعنی تر نیستند؟

ما هنوز آداب نشست و برخاست، روش سلام و علیک، طرز حرف زدن و نگاه کردن و حتی لباس پوشیدن خود را هم بلد نیستیم و درست نمیدانیم که چگونه باید راه رفت، چگونه باید ایستاد، چگونه باید نشست و چگونه باید خدا حافظی کرد و حتی این قبیل آداب سهل و عادی و اصول اولیه زندگی را بدانگونه که مطلوب دنیای امروز و مطبوع طبع ملل راقبست، نمیدانیم و عجب اینست که اگر هم

بخواهیم بدانیم ، عوضی میفهمیم و یا اینکه اصولاً نمیخواهیم بفهمیم و بالاخره این امور سهل و در عین حال شایان توجه زندگی و این قواعد حقیقی و دنیا پسندی که ملتهای زنده و با روح و متمدن بوجود آورده اند ، غالباً بر ما نامعلوم و احیاناً قبح و غیر قابل پیرویست ! در سورتیکه چه بسیار از ملل شرق و غرب امروز ، دیگر در اینگونه آداب سهل و عادی و امور جزئی و مقدماتی زندگی فردی و اجتماعی کنونی یکرنگ و یک روشند و نمیدانم آیا این جهنم دره مگر در کجای دنیا واقع شده که هنوز بوئی از تمدن حقیقی در آن بمشام نمیرسد و انسان احوال و صفاتی از مردم آن میبیند که گمان میکند در حبشه و زنگبار است !

باز هم حبشه و زنگبار ! باز هم جنگلهای وسط آفریقا ! باز هم فلان و فلان ! ولی امان ازین ایران و مردم آن ! ...

- چه بگویم : مگر انحطاط شاخ و دم دارد ؟!

سوء استفاده

همه سوء استفاده میکنیم ، برای اینکه از حسن

عمل بجائی نرسیده ایم !

در کشوری که اعمال خلاف روبه در هر مورد عمومی شده ؛ در کشوری که حقیقت خواهی و عدل و انصاف ، حکم اکسیر و کیمیا پیدا کرده است ؛ در کشوری که آدم راست و حسینی و صاف ساده همیشه کلاهش پس معرکه و گلیمش در وسط آبست (بیغشید : آب که پیدا نمیشود ، پس لابد در وسط کثافت است !) در چنین خرابشده ، سوء استفاده از هر چیز و هر کار و در هر جا و هر مورد از بدیهیات و بلکه از لوازم زندگی در جهنم دره است !

وزیر از وزارت ، رئیس از ریاست ، وکیل از وکالت ، ارباب از اربابی و حتی کارگر از کارگری و کارمند از کارمندی و اگر گزافه و مزاح نپندارید : حتی عشاق ما از عشق هم سوء استفاده میکنند و آنکس که گفت ایرانی اقلاً عاشق خوبیست همین حرفش نیز سوء استفاده از عشق بوده است ! *

هرگز بعید نیست که در جهنم دره از همه چیز سوء استفاده شود ، حتی از عشق ، از علم ، از اطلاع ، از احسان ، از برادری ، از زیبایی و از همه چیز !

* - داوود نوروزی - مقاله عشق آمریکایی در

شماره ۱۸۷ روزنامه «ایران ما» تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۲۳

آری هیچ بعید نیست : ما از همه چیز سوء استفاده میکنیم و ما همه استفاده‌چی هستیم !

مردم استفاده‌چی مجال نمیدهند که سعی و عمل کسی ب نتیجه و ثمر برسد . همیشه آبراکل آلود میکنند تا خود ماهی خوب بگیرند و بدبختانه همیشه هم سگ ماهی بدست و پایشان می افتد !

قسم و آیه !

ما چون مردم بیحقیقت ریاکاری هستیم و چون هیچ کار ما اعتبار ندارد و اصولاً اهل عمل نیستیم ، در عوض هزار ذرع زبان داریم و در هر یک ذرع زبان ما هزار جور آیه و قسم نهفته است !

هیچ ملتی از هیچ دینی تا این اندازه که ما شخصیت‌های راست و دروغی دین خود را در هر قدم و در هر جا بر زبان می آوریم ، ورد زبان خود نکرده‌اند و در میان هیچیک از ملل جهان بقدر ما از این همه قسم‌های غلاظ و شداد رواج ندارد .

این نه تنها معرف ریاکاری و خشک مغزی و خرافاتی بودن ماست ، بلکه در ضمن ثابت میکند که ما از دین خود هم چیزی نفهمیده‌ایم ؛ جز همین قبیل امور که گمان میکنیم دین برای آن ساخته شده

است و خیال میکنیم با قسم و آیه بسر چندین امام
و امامزاده کارها درست میشود و « یارو » هم خر
میشود و خر ما هم از پل میگردد!

وقتی در میان ملتی صراحت لهجه و راستگویی
و شرافت و وجدان و « پیش خود حساسی » از میان
رفت و همه کس خلاف آنچه در دل داشت گفت ،
قسم و آیه رواج مییابد و حرف مفت زیاد میشود .
همانگونه که وقتی حقیقت ادیان مکتوم ماند
و بمعانی دیگر تعبیر شد و مورد سوء استفاده آخوند-
ها قرار گرفت ، تعصب دینی و خرافات ننگین ، از
همین قبیل که در جهنم دره رواج دارد و رواج
میدهند ، زیاد پیدا میشود!

حکومت پول

پول ! ...

درین مملکت هیچ چیز ارزش ندارد ، مگر پول !

پول قبله آمال این مردم نومید است !

پول سنت دل و دین این ملت بیدین است !

هیچ چیز نداشته باش مگر پول ! آنوقت در

جهنم دره بهشت خواهی داشت ! از بهشت هم بهتر

و بالاتر !



پول ! . . . پول !

حکومت پول ، دائرمدار جهنم دره است !
در جهنم دره هر کس پول دارد حاکم است و
هر که ندارد محکوم ! هر که دارد ظالم است و هر که
ندار مظلوم !



پول ، پول ، پول !

یادگار «رضا خان» ، حکومت پول است ! -
پولدارانی که فقط پول میفهمند و بس !
هر کس هر چه دیگر فهمید ، زحمت بیجا کشیده ،
خویشتن را گرفتار ساخته ، و « چیزی » نفهمیده
است !

پول بفهمید و بس ! کور باشید و کر ! غول
باشید و خر ! ولی پول داشته باشید ! پول داشته
باشید و بس !

اینست آئین جهنم دره : پول ، پول ، پول !

یادگار «رضا خان»

یادگار «رضا خان» ، حکومت پول است !
در سایه مهیب او یکمشت غول بیسر و پا مردم

زبان بسته را سر و کیسه کردند و برای خود کیسه-
ها دوختند و پولها اندوختند !
درین کیسه‌ها : شرافتها ، آبروها ، وجدانها ،
خاندانها و خلاصه آنچه باعث آبادی و سعادت بود ،
در زیر فشار پول ، خرد و نابود شد و بر باد رفت
و برای امروز جز یکمشت مردم عبث ، یک محیط
هرج و مرج و چند در و دیوار ویران چیزی باقی
نمانده و آنچه باقی مانده ، همین میکربهای انسان-
نما ، همین غولهای بیابانی ، همین مردم بیسرو پا
هستند که مثل کرم در گوشه و کنار این جهنم دره
میلولند و جفند شوم هم ابا دارد که بر سر ویرانه
حیات آنان نغمه مرگ سر دهد !

یادگار « رضاخان » ، این ایران ویران و این

ملت پریشانست !

لجنزار

لجنزار محل نشو و نمای میکربهای جهنم دره
است ! مغز پراز لجن ، معده پراز لجن ، دهان پراز
لجن و قلب پراز لجن !
.. « و بندل و یلکی » اینها را ندیده بود !

گرسنگی و سیری

ملت ایران، تا وقتیکه گرسنه است و گرسنه مانده و گرسنه اش گذاشته اند، آرام و بیصداست و میلود و زندگی میکند؛ ولی بمجردیکه شکمش سیر شد، زیر سرش بلند میشود، مدعیات باستانی بمیان می آورد و یاد هندوستان میکند و بفکر سمرقند و بخارا می افتد!

تازیان که بقول «فردوسی» شیر شتر و گوشت سوسمار در زیر دندان نشان لذت آب نبات دارد، بر عکس ملت باستانی ایرانند و مادام که شکم سیر و زندگی صحیح دارند، جم نمیخورند و صدا در نمی آورند و شیر شتر و گوشت سوسمار را هم فراموش نمیکنند!

تاریخ از گرسنگی و سیری این دو نژاد باین دو نتیجه رسیده است و دیگران بنتایج بیکران، ... از کرانه بحر خزر تا کرانه های خلیج فارس و اقیانوس هند، دریای سرخ و سیاه و سفید ...
الی آخر ... !
بایان

در پیرامون جهنم دره

پس از چاپ آخرین یادداشت « جهنم-
دره » ، آقای داود نوروزی که یکی از
نویسندگان توانا و صاحبذوق مقالات اساسی
روزنامه « ایران ما » میباشد پیروی از افکار
اجتماعی و سیاسی خود که مسلک شخصی وی
محسوب میشود در پیرامون یادداشتهای
« جهنم دره » مقاله‌یی در روزنامه « ایران-
ما » نوشت که سبب رد و بدل شدن یکی دو
مقاله بقلم نویسنده « جهنم دره » و ایشان
شد ؛ و اینک این مقالات متبادله از نظر
خوانندگان میگذرد :

به‌مقلم عزیز آقای علی اکبر کسمائی
داوود - نوروزی

چگونه جهنم دره بهشت میشود؟

آقای کسمائی ، پیش از آنکه درد دل خود را با شما در میان گذارم ، لازم میدانم مطالبی را بشما تذکر دهم ، میخواهم بگویم همکار عزیز ! شما ناامیدی و یأس ، بدبینی و اظهار تنفرا نسبت به وطنان خود و آب و خاکی که در آن پرورش یافته‌اید از حد گذرانیده‌اید . راستی بگویم ، من اگر بجای شما بودم ، من اگر اینقدر بآینده خود و بآینده هموطنانم بدبین بودم ، حتماً خود کشی میکردم ؛ تعجب نکنید ، خود کشی آنطوریکه غالب مردم میگویند دلیل بر ضعف نفس نیست . چنانکه میدانید مدتی پیش «اشتفن تسوايك» نویسنده نامور اتریشی در سن ۶۰ سالگی دوران وطن خود کشی کرد . اینمرد تابازپسین روز حیات کار کرد ، زحمت کشید ، چیز نوشت ... بکروز رسید که خورشید

امید و آرزویش یکباره غروب کرد ، فهمید که بی هدف و بی آرزو زندگی کردن حرام است ، فوراً تصمیم گرفت و بدون اینکه راه دراز و طولانی شمارا تعقیب کند بزندگان خود خاتمه داد .

من و شما در بسیاری مطالب هم عقیده ایم، ولی شما گاهی در بدینی بی اندازه غلو میکنید . من اگر روزی واقعه بی مؤلم یا حادثه بی دردناک آزرده- ام کرد و قلم بدست گرفتم بدنبال احساسات و بدنبال هوای دل بسیار چیزها خواهم نوشت، ولی مطمئنم که در دم آخر با اظهار امید و آرزو، ولو حصول این آرزو مستبعد باشد ، دل خود را خوش خواهم کرد . اگر روزی برسد که در های امید را از هر سو بروی خود بسته ببینم ، یعنی اگر بمرحله شما برسم ، بطور قطع بدانید آرزوی آخرین روز هر منست . . .

ایران ما خرابست ، فقر و بدبختی از در و دیوار میبارد، هموطنان ما در گرداب جهل و خرافات دست و پا میزنند : اینها حقایقی است که نمیتوان انکار کرد، ولی با همه این احوال شما نباید اینقدر با نظر بدینی بهموطنان خود بنگرید . مطمئن

باشید من نمیخواهم مانند «سیدضیاءالدین» (شعائر ملی) بنویسم و بکلاه پوست مرحوم «میرزا آغاسی» و سیل اعلی حضرت «شاه عباس» بنازم؛ خیر، تمسک باین دلایل «بجناب آقا» ارزانی باد. ولی آیا شما میتوانید منکر تاریخ درخشان گذشته ما شوید؟ آیا میتوانید در برابر عظمت و بزرگی دانشمندان سر تعظیم فرود نیاورید؟...

شما ایرانی هستید، شما در این آب و خاک پرورش یافته اید، شما باین کشور مدیونید؛ چرا از وطن خود، از برادران خود، از خواهران خود اینقدر بد میگوئید. من یکبار نوشتم «ایرانی اگر هیچ نباشد، لااقل عاشق خوبی است» شما حتی حاضر نشدید که این تعریف کوچک را در باره هموطنان خود بشنوید، فوراً از کلام من اتخاذ سند کردید و گفتید «سوء استفاده» از عشق کرده ام، حالا ببینید من چقدر بردبار بوده ام که اینهمه سخنان شمارا بنی پاسخ گذارده ام. آیا میدانید که شما از قلم ورزیده و توانای خود که من از دوستداران آنم «استفاده بوجه احسن» نمیکنید و دل بسیاری از مشتاقان وطن خود را می آزارید؟

« ز اظهار درد، درد مداوا نمیشود ». شما اگر صد سال بنشینید و خدای نکرده تمام معاسن ایرانی را نیز جامهٔ عیب ببوشانید و در گرداگرد « جهنم درهٔ » خود بنشانید، مسلم بدانید که کوچکترین درد ما درمان نخواهد شد و فقط ارزش کلمات از بین میرود، کما اینکه در ظرف این سه سال آزادی از بین رفته است.

ایران جهنم دره است؛ ایرانی دزد است، خائن است، وطن فروش است، بی تربیت است، نفهم است، چاقو کش است... خوب، زندگی کردن در جهنم دره و هم آغوشی با عفاریت برای شما چه فایده دارد؟ ما ایرانیها، ما که قلم در دست داریم، بوطن خود، بیرادران خود اینطور ناسزا میگوئیم، چگونه از «میلسپوی» بیگانه تقاضا داریم که بشعائر ملی ما احترام گذارد؛ بلی آقا « از ماست که بر ماست ». بدانید بدبینی و اظهار یأس و عجز و لابه کار ضعف است. بیائید یگروز دست از این بدبینی و یأس جانکاه بردارید، یگروز با قلبی مملو از آرزو و امید بآینده بنگرید، آنوقت خواهید دید که چگونه جهنم دره پیش روی شما

بهشت میشود . . . ، آنوقت ما هم «کسمائی» عزیزو
امیدوار خود را بیش از این روزها دوست خواهیم
داشت .

«ایران ما»

شماره: ۱۹۶ - ۲۶ ر ۱۳۲۳

رد انتقاد از جهنم دره

جهنم دره بهشت میشود ، ولی ...

آقای نوروژی ! شما از جهنم دره بی که من مینویسم انتقاد نکردید و بقول خودتان از آن خوشتان هم می آمده است ، ولی بمجردیکه دیدید من حرف شما را قبول نکرده‌ام و آنچه در یکی از مقالات خود ذکر کردید ، از جانب من رد شده است و من در « جهنم دره » بر خلاف آن اظهار عقیده کرده و ایرانی را عاشق خوبی هم ندانسته‌ام ، حس خودپسندی شما رنجیده و برانگیخته شد و قلم بدست گرفتید و خواستید در تلو انتقاد از « جهنم دره » همان حرف خود را بکرسی بنشانید و در اینکار نیز چند اشتباه دیگر بقلم شما آمد که من اینک یکایک آنرا برای شما بیان میکنم :

۱ - شما مرا بدین خوانده‌اید و این بدین را سبب دانسته‌اید که من بآب و خاکی که (بقول شما) در آن پرورش یافته‌ام بدبگویم و نسبت بمردم آن اظهار تنفر کنم ...

آقای نوروژی ! تنها شما نیستید که مرا بدین میدانید . بسیار کسان دیگر نیز « خودشان » مرا

بچشم (بدبینی) مینگرند و مرا بدبین میدانند و این چند علت دارد :

یکی اینکه مرا خوب نمیشناسند و مثل شما از نزدیک ندیده‌اند . دیگر اینکه هنوز بمفهوم حقیقی بدبینی و خوشبینی پی نبرده‌اند و هنوز هم نمیدانند بدبین حقیقی و خوشبین حقیقی کیست . . .

من خیلی متاسفم که حتی شما آقای نوروزی ! هنوز حقیقت بدبینی و خوشبینی را درک نفرموده و توجه کامل ننموده‌اید که بدبین و خوشبین حقیقی کیست . . .

بقول خودتان ، « هم‌قلم عزیز » ! بدبین حقیقی کسی است که هرچه خوبی و نیکی ، صفا و پاکی ، روشنی و صافی ببیند ، باز طبع تیره و دل سیاهش اینهمه خوبی را در نظر او بیدی ، آنهمه زیبایی را بزشتی ، آنهمه راستی را بکژری ، آنهمه پاکی را بیایدی و آنهمه صفا را در نظرش بتیرگی جلوه دهد و بعبارت ساده یعنی آنچه خوبست بد بیند . چنین کسی بدبین حقیقی است و مفهوم کامل بدبینی اینست .

حال آیا اگر کسی آنچه بد است بد بیند ، بدبین

است ؟ و باید او را بیدبینی (از نظر زشتی این صفت) محکوم کرد ؟

شما میفرمائید بد بین و خوشبین باش ! آیابا این روش میخواهید جهنم دره را بهشت برین سازید ؟ مگر نمیدانید یکی از علل جهنم دره شدن وطن شما همین «خوشبینیها که جنابعالی بینده توسیبه میفرمائید بوده است ؟ همین روح صفا و درویش - مآبی ایرانی معایب و نقائص را مکتوم و سهل و ناچیز جلوه داد و اراده او را بدفع آن برانگیخت همین روح گذشت ، همین صفت سهل انگاری و همینگونه احوال و مرام بوده است که ایران و ایرانی را بچنین روز نشاند . شما باز هم میخواهید با همین صفات جهنم دره را بهشت کنید ؟ آقای نوروزی ! شما میفرمائید هرچه « بد » است ، « خوب » ببینیم ؟ این کار خود شماست و من از عمل کردن این دستور معذورم !

من بد را بد ، و خوب را خوب میبینم و هرگز مثل شما سعی نمیکنم و نخواهم کرد که « بد » را « خوب » ببینم ! يك موجود حساس ، يك روح رقیق و يك طبع بلند و يك دل عاشق اصلاحات

و يك ارادة راسخ هرگز نمیتواند آنگونه که شما
 میگوئید، باشد. او آینه است و نقش هر چیز را
 چنانکه هست نشان میدهد و خوب، خوب - و بد،
 بد در آن جلوه گر میشود. حال شما بیائید و این
 آینه را خورد کنید که چرا بد را بد جاوه گر میسازد؛
 مثل همان زن زشت و پرمدها که بعکاس میگفت چرا
 عکس مرا « بد » انداخته ئی ! آخر عکاس چه
 گناهی داشت ؟ آینه چه تقصیر دارد ؟ عکاس همان
 روی زشت را عکس گرفته بود . آینه هم هرچه
 را که هست نشان میدهد . شما اگر توانستید آینه بی
 بسازید که هرچه را زشت است زیبا نشان دهد،
 من و امثال من نیز خواهیم توانست هرچه « بد »
 و « زشت » است ، « خوب » و « زیبا » ببینیم !
 ولی این چه کاریست ؟ چه لزوم دارد که ما اینطور
 باشیم ؟ آیا شما نمیدانید فکر و اندیشه اصلاح و
 تعمیر و تصحیح هرچیز نتیجه همین صفت بدبینی و
 بد آمدن بجاست ؟

آیا نمیدانید مردم خوشبین و راحت و آسوده
 و صحیح و سالم هرگز در فکر اصلاح و در اندیشه
 تغییر و تصحیح چیزی بر نمی آیند ؟ تعجب نکنید :

اندیشه اصلاح و آرزوی تعالی هرگز زائیده دماغ مردم عادی که غالباً از زندگی راضی هستند، نخواهد بود.

يك آدم قانع و راضی، يك آدم خندان و خوشبین که لابد در زندگی راحت و آسوده هم میشود، این صفات و اصول او را وادار میکنند که بامقتضیات محیط بسازد و خود را برنگ محیط در آورد و از شرایط و اوضاع محیط خود راضی باشد و البته اگر اینطور هم نباشد، خوشبین و راضی هم نخواهد بود. ولی يك روح سرکش، يك خاطر معذب، يك دل حساس و يك اراده زنده و ضمیر بیدار باین زودبها و آسانبها که شما فرض کرده اید، هرگز از چیزی راضی و بچیزی قانع نمیشود و همواره در طلب تغییر و تجدد و خواستار تصحیح و تکامل است و چنین موجودی واضعست که از بدبها متأذی، از زشتبها ناراضی، از کثافات محیط بیزار و نسبت بآداب و رسوم کهنه و پوسیده باستانی (!) سرکش و متمرّد و بالاخره بقول شما و بغیال شما « بدبین » خواهد بود!

برای اینکه این نظر، ثابت و مدلل و واضعتر

بشود، فرض میکنیم من و شما میخواهیم با قطار راه آهن سرتاسری ایران سرتاسر جهنم دره سفر کنیم!

البته چنانکه میدانید، قطار راه آهن ما بسیار کثیف، متعفن، شکسته و بی نظم و ترتیب است. در کاربان بزرگی و روشنی تهران، بوی گند مستراحش مغز انسان را متأذی میکند. یقیناً من و شما وقتی با درین کار نهادیم و سپس سوار قطار شدیم، در هر قدم داد من بلند است که این چه وضعی است، این چه گند و کثافتی است، بین چقدر خرابی کرده اند، بین چقدر بی نظم و ترتیبند و هزار گونه عیب و نقص دیگر است که بچشم من می آید و منهم همانطور که هست بشما میگویم و البته از دیدن آنها اظهار تنفر و بیزارى و شاید ابراز نومیدی کنم؛ ولی جنابعالی، جنابعالی آقای نوروزی خوشبین! صدایتان در نمی آید! بوی گند و کثافت بمشام مبارکشان میخورد و دم بر نمی آورید!

آنهمه خرابی و بی نظمی را بچشم میبینید و حرفی نمیزنید و شاید با اعتراضات من، بگله و شکایت من، بداد و بیداد و عصبانیت و خشم منهم

بخندید و فیلسوف مآبانه باد در غیغب اندازید و
 سری بنوسان در آورید و پشت چشم را نازک
 کرده آهسته و آرام بفرمائید : « بدبین نباش ! » .
 بسیار خوب ! بدبین نباشم ! آنوقت راه آهن
 نه ، چیز های ناقص و معیوب دیگر را شما مردم
 خوشبین ، ناقص و معیوب خواهید دید ؛ البته خواهید
 دید ، ولی بخوشبینی ! و با این خوشبینی میخواهید
 جهنم دره را بهشت برین سازید !

آقای نوروژی ! مصلحین و ادبا ، نوابغ و شعرا
 و نویسندگان حقیقی ، همه آنطور که گفتم ، بدبین
 و همیشه ناراضی بوده اند و همین بدبینی و عدم
 رضای آنان بوده است که آنها را بکار اصلاحات
 و تنقیدات بجا و مفید واداشته است . اگر این
 مردم متأذی و ناراضی نبودند ، آیا شما مردم خوشبین
 و قانع و راضی کارها را درست میکردید ؟ بکنید ،
 بکنید ببینیم چگونه جهنم دره را بهشت میسازید !
 ۲- شما آقای نوروژی ! در ضمن کلمه « بدبینی »
 که ناسنجیده بن منسوب فرموده اید ، کلمات
 ناسنجیده دیگری را در مورد من بقلم آورده اید ،
 از قبیل یأس و عجز و لایه . . . و نوشته اید که من

عجز و لابه کرده ام و الی آخر. . . ولی ایندفعه که «جهنم دره» چاپ شد، زیر اسم من ببینید سردبیر روزنامه چه نوشته است. . . و بعد کمی ببندیشید، خواهید دید که نویسنده جهنم دره چیزی که ندارد عجز و لابه است؛ زیرا «سرکشی» که در آنجا مقصود تمرد روح است با عجز و لابه هرگز سازگار نیست!

. . . ولی شما، آنای خوشبین! مرقوم فرموده اید که: «من اگر بجای شما بودم، من اگر اینقدر بآینده خود و بآینده هموطنانم بدبین بودم، حتماً خودکشی میکردم. . .» خودتان بفرمائید: آیا این عجز و لابه نیست و با همین گفتار، آیا نقیض حرف خود را نیارده اید و ثابت نکرده اید که نویسنده این سطور عجز و لابه نکرده است بلکه برعکس؟ . . . پس اینکه ببینید من هنوز درین جهنم دره زنده ام، خود دلیل اشتباه شما در مورد منست و شما هم آرزو نکنید که خلاف آن ثابت شود، یعنی بالاخره من خودکشی کنم!

۳ - شما مینویسید «زاظهار درد، درد مداوا نمیشود.» من هم عرض میکنم: «از حلوا حلوا

گفتن ، دهان شیرین نمیشود ! >

... چندین هزار سال تاریخ درخشان و عصور
مشعشع ! افتخارات باستان ! کورش و داریوش و
> کیقباد > تخت جمشید و خرابه های ری و فلان
فلان ... همه بجای خود ! ولی آقای نوروزی !
حتی شما آقای خوشبین هم امروز ازین جهنم دره
بستوه آمده اید .

من اظهار درد میکنم اولاً برای اینکه همین
گفتن خود تسلی است و با این گفتن اینهمه درد
در سینه نمیریزد ؛ دیگر اینکه تادرد را انسان نگوید
مخصوصاً در آئینه آن سطور که من بنام جهنم دره
مینویسم ، اگر جهنم دره نشان داده نشود پزشک این
دردها که نمیدانم کجاست ، چگونه صدای ما را
بشنود و بدرد ما واقف شود ؟

بسیار خوب آقای نوروزی ! ایندفعه که خدای
ناکرده مریض شدید ، چون آدم خوشبینی هستید
در بستر نقاهت که افتاده اید و آقای دکتر از شما
پرسید چاهات میشود ؟ بفرمائید در پر قو غلت
میزنم !



در خاتمه، آقای نوروزی عزیز، اگر این رد
انتقاد شما از جانب من کمی بشماگران آمد، چون
گفته اید از «جهنم دره» خوشتان می آمده است،
این بآن در!

دیگر اینکه ما هنوز تصفیه حساب (البته تصفیه
حساب ادبی) نکرده ایم و من اگر فرصت کنم در
اینکه ایرانی عاشق خوبی هم نیست و درشکه چی
ایرانی زیبا پرست نیست، باز هم سرتان را درد
می آورم و خاطرتان را می آزارم! ☆

علی اکبر کسمائی

☆- ایران ما

شماره ۱۶۸ تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۲۳

در اطراف جهنم دره

داوود - نوروژی

همانطوریکه خوانندگان ما اطلاع دارند آقای نوروژی بر «جهنم دره» اثر نویسنده حساس آقای کسمائی انتقادی نوشته بودند که بر آقای علی اکبر کسمائی سخت گران آمد و جوابی تند و تا اندازه بی زننده دادند. در پاسخ آقای کسمائی، باز آقای نوروژی شرحی نگاشته اند که عیناً چاپ میشود و امیدواریم که این مبارزه قلمی کدورتی در دل ایندو نویسنده حساس باقی نگذارد...

☆☆☆

آقای عزیز من سمة صدر و گشادگی فکر شما را بیش از اینها میدانستم که از انتقاد بسیار ملایم من آشفته شوید و با عبارات مندمج و پیچیده و طعنه آمیز خود دل مرا بیازارید. خوب، چه میشود کرد؛ در ملك جم «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار». من در نوشته خود سعی کردم که بایک روح صمیمیت و برادری با شما سخن بگویم و از

همین‌رو برای اینکه ارتباط معنوی میان ما برقرار شود کلمه « هم‌قلم عزیز » را در صدر مقاله خود گنجاندم، ولی شما بعکس از این کلمه بعنوان حربه‌یی استفاده کردید و با وضعی نامطلوب و ناپسند بمن حمله نمودید. حالا خودتان بگوئید شما خود خواهید یا من؟

آقای محترم بگذارید بعنوان جمله معترضه برای شما مطلبی بگویم. میدانید « امام محمد غزالی » از بزرگان فلاسفه و عرفای اسلامی است. « غزالی » در زمان خود در فن خلاف و جدل و مناظره استاد استادان بود؛ قوت ذهن و قدرت بیان استاد بآن پایه بود که در محضر او هیچکس را یارای سخن گفتن نبود. یکروز رسید که « غزالی » پا از دایره جدل بیرون کشید، به‌عالم پست مادی و تعلقات دنیای پست پا زد و راه بیابان گرفت. هنگامیکه در سفر شام بود « ابوبکر بن ولید قریشی » خواست با او مناظره کند. حجة الاسلام گفت « ترکتناه لصبیة العراق » - یعنی مناظره و جدل را بکودکان عراق باز گذاشتیم.

کسمائی عزیز من نیز این عناوین و القاب،

و تفاخر باین حرفهای پوچ را بشما وا گذاشتم و از شما تشکر میکنم که مرا از اشتباه در آوردید. نمیخواهم جواب یکایک حرفهای شما را بدهم، زیرا جوابی ندارید. شما اگر کمی خوبتر مرا میشناختید مطمئنم این حرفها را نمیزدید. شما در مقاله خود مکرر مرا خوشبین نامیده اید، مطمئن باشید که من خوشبین نیستم، تنها دیده بدبین شماست (با اصطلاح خودتان) که مرا خوشبین! میبیند، البته خوشبینی بهمان معنایی که شما از آن اراده کرده اید. من بخوبی میدانم که این ناله ها و شکوه های شما عکس العمل محدودیتها و نارواییهایی است که در دوره نویسنده گی خود دیده اید؛ ولی من افتخار میکنم که در قدم اول در میان آزادگان قلم بدست گرفتم و تأثیرات نامطلوبی که روح شما را مکدر کرده است بر من وارد نشده است.

بهر حال آقای کسمایی عزیز سخن را کوتاه میکنم و در خاتمه تقاضا دارم که یکبار دیگر با دقت انتقاد مرا بر « جهنم دره » خود بخوانید و تصدیق کنید که بسیاری از حملات شما بر من ناروا

و بیجا بوده است . من بسم خود اگر جسارتی
 کردم بوزش میطلبم ؛ ولی از شما میخواهم که
 منبعده زمام « نفس سرکش و روح متمرده » خود
 را کمی محکمتر در دست داشته باشید ! *

* - روزنامه « ایران ما »

شماره ۱۷۰ تاریخ ۱۳۲۳/۱۱/۱۳

چند شلاق دیگر

بر پیکر فرسوده «جهنم دره»

از عدالت کو در این کشور نشان؟
گرس، اینجا پاسبان بره است ا
گاہ گاہی را بینی همچو کوه
گاہ کوه یستون یکذره است !
از سموم کینہ و ظلم و حد
راستی اینجا « جہنم درہ » است !

حسن ہنرمندی

ریا کاریها

قربان ! بنده ارادت کیش ، چاکر

و مخلص شما هستم !

سایه مبارک عالی کم نشه !

این کشور بندگی است . در سرزمین داریوش ،
امروز ، یکمشت برده زندگی میکنند .

امروز برین وطن عزیز ما فقط تملق و چاپلوسی
حکمراناست ؛ زیرا روح ما را پستی و دنائت فرا -
گرفته است !

بلند نظری و علو طبع از میان ما رخت بر بسته ،
زیرا سالهاست که با فقر و مسکنت و با ظلم و ذلت
گذرانیده ایم و آن روحانیت و نجابت نژادی در
خمیره وجود ما ملت ایرانی زایل شده ، و آن آتش
ملیت و شعله عصبیت وطنی و اخلاقی ، در زیر خاکستر
بیچارگیها و گرفتاریهایی که دچار آنیم ، بخاموشی
گرائیده است .

امروز پستیها و دوروییها از کسانی میبینیم که

هرگز باور نداریم چنین باشند .
 اینست که اعتماد ما از همدیگر سلب شده و
 رفته رفته نسبت بیکدیگر بیگانه ، منفور و بیزار
 شده ایم و رشته وحدت ملی ما از هم گسیخته است .
 بداخلاقی و پست نهادی، در ایران امروز ما
 عمومیت یافته و کمتر کسی پیدا میشود که دامنش از
 این کثافات آلوده نشده باشد .

حتی کسانی که راه راست میروند و هرگز
 بگمانشان نمیرسد که کار بدی بکنند و رفتار ناشایستی
 داشته باشند ، چون در محیط آلوده و در جامعه
 بیرویه زیست میکنند ، ناچار بطوریکه خود نمی-
 داند گرفتار انواع بدبختیها و دچار یکسلسله
 بی ادبیا هستند که تمیز و تشخیص آن، البته برای
 خودشان، بسیار سخت و برای دیگران هم که اغلب
 همانطورند، سختتر است .

زیاد دور نمیرویم . همین طرز برخورد ما و
 سلام و هلیک و احوال پرسی و تعارفات معموله ما
 خیلی خوب معرف اخلاق و روحیات و طرز تفکر
 ماست ؛ و بخوبی نشان میدهد که تربیت فردی و
 اجتماعی و حتی اندازه فکر و عقل و شعور ما چیست

و نسبت بتمدن حقیقی در چه فاصله بی قرار گرفته ایم .
 « و بندل و بیلکی » در کتاب خود ، ایران را
 تقریباً کثیف ترین کشورها بشمار آورده و از این
 معنی چنین بر می آید که ایرانی هم کثیف ترین ملل
 است .

فعلا تمیزی و کثیفی خودمان را کنار میگذاریم
 و بشرطی که مرا بدین و گزافگو ندانید باور کنید
 که ما بی ادبترین ملل هستیم؛ زیرا هنوز سلام و علیک
 حقیقی را نمیدانیم چگونه است .

لحن احوال پرسی دلچسب و حقیقی نداریم و
 حتی طرز نگاه ما زننده و دور از ادب و ذوق
 است .

معلوم نیست از هم خجالت میکشیم ، یا چه نوع
 رودر بایسی داریم .

خدا نکند که (سر زباندار) هم باشیم .
 آنوقت دیگر در احوال پرسی و تعارف و خوش-
 آمد گوئی هنگامه میکنیم ؛

من هر وقت در خیابان ، در کافه و در مجامع
 عمومی دو نفر آشنای ایرانی را میبینم که بهم دیگر

میرسند و سلام عليك و احوالپرسی و تعارفات معموله
بین آنها رد و بدل میشود، بارر کنید که مو بر
بدنم سیخ شده و گاهی غرق هرق میشوم، از بس
برخوردهای ما سرد و بیروح و بیرق است و اگر
هم حرارت داشته باشد پراز ربا و دورویی و مکر
و حيله خواهد بود و همینطور است طرز خدا حافظی
و جدائی ما از همدیگر.

میدانید برای چه؟ برای اینکه مناعت حقیقی
از میان ما ملت ایرانی رخت بر بسته و جای آن
یا لذت و مسکنت و یا خبث و شیطنت نشسته است.
کودکان ما، از همین کودکی با روح مذلت
آشنا میشوند و یا اصول خبث و دنائت را می آموزند.
جوانان ما با همین اخلاق وارد جامعه میشوند و اگر
هم عاری از این اخلاق باشند درین جامعه ننگین
محکوم تبعیت از آن میشوند.

ما همه اینطوریم. برای اینکه بقول فرانسویها
(پرنسیپ) نداریم و برای خود شخصیتی قائل
نیستیم و اگر هم قائل باشیم آن شخصیت واهی است.
بیغشید، بجای (پرنسیپ) بهتر بود همان شخصیت
را مینوشتیم؛ زیرا اینهمه پستی و دنائت، اینهمه خبث

و شیطنت ، این همه فقر و مسکنت ، این همه ذلت و خواری ، این همه نفاق و دورویی همه و همه نتیجه این است که تربیت ما برای ما شخصیتی بوجود نیاورده و اگر هم آورده باشد محیط ما مخالف آن است و مثل اینست که اصولاً این جامعه روح استقلال و مناعت را در هم میشکند و منکر شخصیت است !

رئیس هر اداره بمجرّدیکه يك مرئوس سر بلند و آزاده در زیر دست خود دید ، نمیدانم چه آزاریست که تادماغ آن بیچاره را بخاک نمالد از پای نمینشیند. و حتی در مدرسه ، همینکه معلمی شاگردی مستقل و هوشیار و زیرك دید ، طبعاً با او مخالف میشود .

و مثل اینستکه در دل این آقای معلم محترم ، از جانب آن شاگرد بیدار ، بیم و هراسی تولید میشود و ناچار سعی میکند آنقدر او را بیازارد و بیجهت بار زحمت بدهد ، تا او را عبد و عبید خود سازد و بهمین ترتیب میبینیم که در بن جهنم دره هر صاحبفوق و صاحب موهبت فردی گرفتار بیچارگی

و پریشانی میشود و هر کس که خوب بتواند تملق بگوید و چابلوسی کند، وجدان نداشته باشد و شخصیت و استقلال شخصیت را نشناسد و اصولاً نفهمد که چیست، بقول معروف «نانش تو روغنست.» ولی ای خاک بر سر او و این نان و روغن کثیف که بقیمت وجدان فروشی و چشم پوشی از مقدسات حقوق انسانی و آدمیت بدست می آید . . .

برای من خیلی ناگوار است که میبینم اشخاص محترم و ناآلوده بی برسم این محیط شوم گرفتار یکنوع عادات و اخلاق زشت و ناروا شده اند. بدتر ازین چه میشود که رفیق نویسنده همکار عزیز من، با وجودی که جوانی هنوز ناآلوده است، کلمه زشت و بی اساس «قربان» را ورد کلام خود ساخته و در هر جمله چند قربان چاشنی آن میزند و تحویل شنونده بی شعوری میدهد که ازین لفظ بی معنی بسیار خوشش می آید.

من تاکنون ندانسته ام معنی «چاکر» چیست و این چه لفظی است و از چه زبانست. همینقدر میبینم که هر چابلوس و متملق بیضمیر عاری از وجدان، در استعمال این لفظ زشت و کربه بد طولانی دارد

و صد افسوس که واقعا هم این الفاظ گاهی کار دام را انجام میدهد !

این جمله « من مخلص شما هستم » رواج بسیار در میان ما ایرانیان دارد و هر کس بمن این جمله را اظهار کند من او را مخلص خود نمیدانم؛ برای اینکه کسیکه مخلص حقیقی من باشد ، باظهار آن ، آنهم باین طرز ، احتیاج ندارد و من نیز هرگز از او چنین انتظاری ندارم .

... سایه مبارک عالی کم نشه !

ببینید جمله بی ، اصطلاحی ، تعارفی و خوش - آمدی مبتذلتر و در عین حال لوستر و بی معنیتر از این پیدا میشود ! سایه مبارک یعنی چه ؟ بچه جهت « عالی » جای « شما » را گرفته است ؟

اصولا کم نشدن سایه چه معنی دارد ؟ آیا در زیر سایه فلان بلند پایه زندگی کردن ، بندگی و بردگی نیست ؟ آیا آنطور که بشما میگویند : من مخلص و چاکر شما هستم ، یک بندگی و بردگی ظاهری نیست ؟ آیا کسیکه مناعت طبع و استقلال شخصی داشته خود را محترم بشمارد ، هرگز زبان باین الفاظ مبتدل میکشاید ؟ کسانیکه این الفاظ را

بزبان می آورند، یقین بدانید که هرگز پیش خود
 احترامی ندارند و در محکمه و جدهان خویش هرگز
 شرمسار نمیشوند. ازینرو مطمئن باشید که هرچه
 ازین قبیل الفاظ برخ شما بکشند، هرگز احترامی
 برای شما قائل نیستند؛ برای اینکه اشخاص چاپلوس
 و متماق اصولاً ایمانی ندارند و احترامی برای هیچ
 چیز و هیچکس قائل نیستند.
 . . . بکشید که ریاکار نباشید! ❖

❖ - روزنامه «ایران ما»

شماره ۱۳۲ - تاریخ ۷/۳/۱۳۲۳

در دنبال آسمی « با ما همکاری کنید »
و توضیحی که در شماره ۱۲۸ روزنامه ما
راجع بآن داده شد ، عده‌یی از نویسندگان
آثار خود را برای ما فرستادند و بعضی
نیز اظهار نظرهایی نمودند . برای نمونه
قسمتی از نوشته یکی از مطالب رسیده را
چاپ میکنیم تا خوانندگان عزیز از قضاوت
مردم در باره ما آگاه شوند ❖

دموگراسی در عالم نویسندگی

روزنامه « ایران ما » بدست نویسندگان

اسیر ، برات آزادی میدهد

اینها که از میان ملت برخاسته‌اند و مورد
جبهه ملی هستند باختناق ذوق خاتمه میدهند
و انحصار قلم را لغو میکنند .

بیست سال حکومت ترور « رضاخان » ، بیست

سال اختناق برای ذوق ایرانی بوده و جوانان امروز
ایران در دامان سمیاه این اختناق بزرگ شدند که

❖ - روزنامه « ایران ما »

امروز که چشم باز میکنند و خود را در کنار زندگی میابند، با يك اجتماع عبوس، با يك افق تیره و با يك جامعه پراز ننگ و فساد که دایه سنگدل آنان بوده است، مواجه هستند.

ما جوانان امروز ایران، در چنان دوره خونین بزرگ شدیم و در نخستین قدمی که در اجتماع میگذاریم با ثمرات تلخ همان دوره مواجه میشویم و ناچار ازین ثمرات تلخ، بکام ناآلوده حیات ما نیز فرو ریخته میشود و ناچار از آن تیغ و خار زهر-آگین بپیکر زندگی ما نیز فرو میرود.

اگر خون ما، اگر مایه افکار ما و خمیره قربیت ما هنوز ازینهمه زهر مسموم نشده باشد، باید گفت که در شرف آنست؛ و امروز ما مظاهر آنرا درین بلا تکلیفیها، درین نیمه دیوانگیها، درین سرسامها، درین گیجیها و درین بهت و حیرت و سکون و دهشتی که «تیپ» جوان گرفتار آنست، بعیان میبینیم.

جوان امروز ایران نمیداند زندگیش از چه قرار است؛ تخصیاش برای چیست؛ در آینده چه کاره میشود و چه باید بکند...

جوان امروز ایران نمیداند با این مسیر تاریک

و نا معلوم بکجا میرود . امید از او سلب شده ،
ذوق زندگی در دلش مرده ، و روح حقیقی جوان
در کالبد فرسوده او بخواب رفته است

جوان امروز ایران . . .

نمیدانم چه بگویم . . .

صبر کنند :

افکار سیاه رفته رفته محو میشوند و یک نور
امید ، یک روزنه روشن منطبق در سرم پیدا میشود .
یادم آمد : در ایران نمیشود حرف زد . حرف از اعتبار
افتاده است ، برای اینکه مردم سخندان ایرانی بی -
اعتبار شده اند و حرف راست و درست ، منطبق
روشن و صحیح در میان یکمشت الفاظ سائیده شده
از فرط استعمال بیجا و بیجهت بوسیله یکمشت مردم
عاری از همه چیز و عزیز بیجهت ، یکباره معدوم
و مفقود گشته است .

درین بیست سال همه چیز ظاهری و پوشالی شد .

الفاظ هم ظاهری و پوشالی شد و امروز همانها
که الفاظ را ظاهری و پوشالی کردند ؛ هنوز در
کمال وقاحت ادعای فضل میکنند ، هنوز بر ذوق
و روح جوانان نیش میزنند و در کمال وقاحت و

بیشرمی از همان الفاضلی صحبت میکنند که دیگر اعتبار و اثری برایش باقی نگذاشته اند .

اینها ، این خرفهای کج فکر ، این کودنهای حسود تنگ نظر ، دشمن جوانان باذوق و صاحب - قلم امروزند و همواره سعی دارند که قلم این جوانان را تا آنجا که قدرت دارند بشکنند و روح آنانرا اسیر و مزدور خود کنند و در زنجیر اسارت مطبوعاتی خود خفه و مختنق سازند .

اینستکه هنوز مطبوعات ما يك رنگ روشن ، يك صفت ممیز ، يك روح عالی و يك جنبه معنوی صحیح که بامعنی حقیقی مطبوعات وفق داشته باشد ، پیدا نکرده است . زیرا روح جوان ، ذوق سلیم ، شور قلم و فکر نو و علاقه ناآلوده و عشق حقیقی جوان که قوام کارهای نو و اساس ترقیات آینده است ، هنوز آنطور که باید برین اوراق که هرروز بنام مجله و روزنامه بدست یکمشت مردم فهمیده و نفهم داده میشود ، نور نمیباشد ، روشنی نمیبخشد و در نتیجه همه جا را در تاریکی و ظلمت تنگ و فساد باقی گذاشته است .

برای اینستکه هنوز در ایران ذوقهای هالی

جلوه گری ندارد و بکنفر هنرمند با دسترنج خود
زندگی نمیتواند . . .

برای اینستکه هنوز در ایران نویسندگی که
از نویسندگی خود زندگی آسوده داشته باشد ؛ پیدا
نشده است و حال آنکه نویسندگانی که استحقاق
آنها دارند بیشمارند .

اینست وضعی که ما فعلا داریم . . .

. . . ولی روزنامه « ایران ما » با همین وضع
و در میان همین هرج و مرج ، در برابر همین
چشمهای تنگ و مقتضح که باوراق روزنامه مثل ملك
شخصی مینگرند ، در برابر همین قیافه های عبوس
که برای کشتن ذوق و سوختن دل جوانان هنرمند
کافی هستند ، در گوش ناشنوای همین کر های
مصلحتی و شنوندگان مصلحتی ، گفت و نوشت و
داد زد که :

ما انحصار قلم را لغو میکنیم ؛ ما سد های راه
ترقی را میشکنیم ؛ ما بجوانان با ذوق و صاحب قلم
مجال نوشتن و ذوق همکاری و همراهی میدهیم ؛
ما در نویسندگی بخیل و حسود نیستیم ؛ ما برای
آثار قلم ارزشی قائل میشویم ؛ ما نویسندگی را

محرکوم فقر نمیدانیم و فقر و تنگدستی را محصول کار نویسندگی نمیشریم .

روزنامه « ایران ما » دموکراسی حقیقی را در عالم نویسندگی بوجود آورد ؛ « ایران ما » برات آزادی بدست نویسندگان اسیرداد ؛ « ایران ما » جوانان نومید نویسندگانه را امیدوار کرد .

... و شما ای نویسندگان جوان و با ذوق ، ای کسانی که صاحب قلم هستید ولی اسیر دیکتاتوری و انحصار قلم شده اید ، ای موجودات سرشار از ذوق و موهبت که صاحبان قدرت ناحق شما را مزدور خود کرده اند و مایه جان شما را میمکنند و شیره هستی شما را از نوک قلم شما بیرون می آورند و با محصول آن کاخ سر بفلک کشیده میسازند و اتومبیل آخرین سیستم میخرند و حق حیات و برخوردارگی ازین نعمات را از شما سلب میکنند ، بیایید . . . بیایید دور هم جمع شویم و در پناه این کانون بزرگ ملی که بوسیله امثال شما جوانان تشکیل میشود و از خود شما و برای شماست رستاخیزی برپا کنیم و بنیروی آن ، حقوق پامال شده خود را بدست آوریم و بیش از این نگذاریم منکر راحتی و آسایش ما شوند .

نگذارید حقوق مادی و معنوی شما بدست
یکمشت مردم طماع و حریص که فقط برای بدست
آوردن پول و مکنت خود از راه استثمار قلمی شما
زندگی میکنند ، ضایع و نابود شود .
ای دوستان و ای هموطنان و ای همسالان و
همکاران من ، این فریاد که از نوک قلم من میشنوید
از قلب شکسته و روح رنجدیده جوان نویسنده بی-
مثل خود شماست که پدرش را رضاشاه کشت
و خود او نیز بتقدیر خوب یا بد نویسنده شد ، ولی
نویسنده بی پریشان که در دست بیدادگران سرمایه-
دار و منکران ذوق و موهبت و دزدان فکر و نظر
اسیر است و درین اسارت که از راه قلم برای امرار
معاش خود گرفتار آن شده است ، رفته رفته روحش
میسوزد و جسمش خاکستر میشود . . . ✽

✽ - روزنامه « ایران ما »

شماره ۱۳۵ - تاریخ ۱۰/۳/۱۳۲۳

ما نمیخواستیم این نوشته را درج کنیم
 زیرا ممکن است عده‌یی آنرا حمل بر خود-
 پسندی ما بکنند. اما از آنجائیکه يك
 ویسنده جوان پرشور شکایت دل خود را
 از محیط، بی‌هانه جشن سالانه ما نوشته بود،
 حیفمان آمد که چاپ نشود. . . ☆

۰۰۰ چه دیدم و چه حال داشتم؟

این مقاله با کنویس نشده،
 صرفاً روی احساسات، با تراکم
 اندیشه و بسائقه ذوق بفاصله ده
 دقیقه نوشته شده است.

هرگز گمان نمی‌کردم که ما مردم دل مرده، ما
 جوانان نا امید، ما افراد جامعه بی‌ذوق و بیرونق
 ایران که سالهاست روزگار سیاه و زندگی نکبت-
 باری داریم، بتوانیم در محیطی چنین صمیمی، با
 ذوقی چنین سرشار، و روحی چنین آزاده بدور هم
 جمع شویم. . .

هرگز باور نمی‌کردم که ما نویسندگان این
 «جهنم‌دره»، ما صاحب‌قلمان تنگ‌نظر، ماروزنامه-

☆ - روزنامه «ایران ما»

نگاران کار شکن و طماع ، ما جوانان چیز نویس از خود راضی ، با پیران چیز نویس از خود راضیتر از ما ، یکروز بنام جشن سالانه تاسیس يك - روزنامه ، در يك كلوپ فرنگی مآب ، در تهران عوام - فریب ، با اصول مدرن زندگی قرن بیستم دورهم جمع شویم و بآئین سوسپته های مردم متمدن و پرورش آدمهای چیز فهم و با ذوق فرنگ ، چند ساعتی در کنار هم بدون رعایت مقررات شترمآبی سن و سال و اسم و رسم و مقام و شهرت ، و بدون ترس و بیم از وجود جنس لطیف در جوار جنس خشن با یکدیگر دوستانه صحبت کنیم ، دوستانه بخوریم و بیاشامیم و دوستانه تماشا کنیم و گوش دهیم و دوستانه از هم خدا حافظی کرده ، جدا شویم . . .

هرگز در خیال خود هم برای ایران مجسم نمیگردم که یکروز يك روزنامه ایرانی جشن بگیرد بجوانان و نویسندگان خود جایزه دهد ؛ روح آنانرا مجسم کند ؛ ذوق آنها را بتهییج در آورد و ذوق و قلم و احساسات و موهبتهای ذانی را در عالم معنویات قدر بداند و قدر بشناسد و سپاسگزاری کند . . .

هرگز تصور نمی‌کردم که يك حزب سیاسی ایران چنین با ذوق و با روح باشد و مردم با ذوق و با روح را پشتیبانی کند و تا این حد در دل جوانان ایران ، آتش امید و آرزو را بر افروزد و در روشنائی آن خود و دیگران را گرم کند .

... و خیلی هم متأسف بودم ، نومید بودم ، گاهی پیش خود مینالیدم و از زندگی در بن محیط بیروح و سیاه ، سیر میشدم و مرغ روحم معصومانه آهنک دنیای رسیعتر ، روشنتر ، آزادتر و حیاتبخش - تری می‌کرد .

سالها بود که در همین محیط چیز مینوشتم ؛ در همین محیط که هر چه ذوق و روحست از بین می‌برد ؛ گاهی همچون يك لامچه برق ، نور امید در دلم میتابید و باز هم مدت‌ها این چراغ آرزو در گوشه قاپ مه آلوده ام ، خاموش میشد . همیشه گرفته و عصبانی بودم . آینده را سیاه میدیدم ، زیرا مسیر هر گونه زندگی تیره و تار بود و هیچ چیز ارزش حقیقی در بن محیط نداشت و هیچ کار حقیقی ، هیچ مالیت باک ، هیچ صمیمیت عاری از شائبه در هیچ - يك از افراد این آب و خاک ندیده بودم و بهر کس

از لحاظ ارزش معنویات و شخصیتی امیدوار میشدم
نومیدم میکرد و هر لحظه در صدد بودم که ازین
تیره زندان نجات یابم . . .

. . . ولی، ولی دیشب، در باشگاه حزب (پیکار)
در جشن سالانه « ایران ما » روح تازه بی ازین
جوانان و افق روشنی درین محیط و درین جامعه دیدم :
. . . نماینده مجلس با یک جوان نویسنده در

کنار هم نشسته بودند ؛ دو نفر از دو حزب متضاد با
همدیگر دوستانه صحبت میکردند ؛ دو بانوی نویسنده
با یک جوان نویسنده مهاجر و مباحثه شیرین داشتند ؛
نوجوانان در گوشه بی ورزش میکردند و نویسنده
« سمپاتی » ما * آزادانه، و بدون تفاخر و تکبر از
مقام پارلمانی خود، غش غش میخندیدند و با خانمها
صحبت و شوخی میکرد .

حتی بعضی از افراد « پارازیت » و بی خاصیت
ولی موزی و « سنگ سر راه » که مخصوصاً باین
محیط دوستانه و راقی پرازشور و ذوق دعوت شده
بودند ، غرق در صدت غالبی که این محیط پیدا
کرده بود شده و بی سفتیشان کمتر نمودار بود و

این خود روح دموکرات‌ترتیب دهندگان این‌جشن را بآدمهای حساس و بینا بهتر معرفی می‌کرد .
 با آقای دشتی از «آنا تول فرانس» صحبت کردیم و بمن گفت « بالتازار » ✽ را وقتی تمام شد باو بدهم که بخواند ؛ چقدر این‌حرف او مرا تشویق کرد و چقدر درین نخستین دیداری که از او می‌کردم طرز برخورد ساده و با مناعتش مرا بیشتر از آثارش باو جلب کرد . وقتی گفت مرا از طریق مطبوعات میشناخته ، مقالاتم را میخوانده و میخواست است مرا ببیند ، بیشتر عاشقش شدم ؛ بیشتر بروح دموکرات و آزاده او پی بردم ؛ و وقتی در جواب سئوالی که پرسید آیا شرح حال «آنا تول فرانس» را بقلم او خوانده‌ام ، گفتم خواندم و شرح حال خود شما بود که خواندم ، خیلی طبیعی و ساده ، ولی در کمال ابهت و وقار و بسیار محبوب و جلب‌کننده خندید و من بچشم خود دیدم که ایران نویسنده بی‌محبوبیت «آنا تول فرانس» دارد و میتواند داشته باشد .
 محبوبیت « دکتر شفق » همه را مسرور کرده بود .

✽ - « بالتازار » از ناولهای «آنا تول فرانس» که ترجمه آن توسط نریسنده این کتاب در روزنامه «ایران ما» چاپ شده است .

گزارشی که « اقبال » * با آهنگ متین و صدای دلچسب « نوك زبانی » خود خواند، گذشته از نکات مهیجی که از کار (پیکار) و روزنامه ها و نویسندگان آن داشت، همان طرز خواندیش در دلها مؤثر بود.

کاریکانورهای « دولو » * نشان میداد که در ایران نو، يك « فوتوریست » درجه اول پیدا شده و بمطبوعات ایران در آینده رونق و جلال باشکوهی خواهد بخشید و بمردم « ایرانی » خواهد فهماند که کاریکانور یعنی چه . . .

نمیدانم . . . دیگر نمیدانم چه بنویسم . یکدنیا ذوق و شوق در من تولید شده بود و خیلی بخود و بآینده ایران عزیز امیدوار شده بودم و نمیدانستم بچه زبان احساسات خود را برای دوستان و نویسندگان « ایران ما » و مؤسسين (پیکار) بیان کنم .

۰۰۰ ولی، ولی وقتی از آن محیط امیدبخش بیرون آمدم و دوباره بیاد محیط کثیف و سیاه ایران

* - خسرو اقبال

مدیر روزنامه « نبرد » و منشی کل حزب (پیکار)

* - محسن دولو - کاریکانوریست معروف معاصر .

و جامعه پست و بلید تهران و مردم بیذوق و بیرح و
 آن افتادم و یاد دوروییها و بستیهای مردم پشتم را
 لرزاند ، از ته دل ، از ته دل جوان خود که نمیدانم
 پیش خدا قرب و منزلتی دارد یا نه ، دعا کردم که
 این جمع پرشور و این جبهه ملی بتواند روزی
 ایران سیاه و تاریک را در روشنائی خود روشن و
 نورانی کند . . . ❀

❀ - روژنامه «ایران ما»

تاریخ - ۲۶/۳/۱۳۲۲

ملت گرسنه!

در جشن مشروطه!



غلط کردم و منمم بچشن مشروطه رفتم! رفتم
که تنگ و افتضاح ببینم! رفتم که بیشتر بمن ثابت
شود در جهنم دره زندگی میکنم! ملت گرسنه چهها
کردند! چه افتضاحی بالا آوردند! برای دوتا دانه
میوه، برای يك بطری آب رنگی، برای کوفت و
زهر مار سر و دست شکستند، بهم فحش و ناسزا
گفتند و «خانه ملت» را بکثافت کشیدند!
چه شبی بود! چه شب افتضاح و ننگینی! ملت
برای مشروطه جشن گرفته بود و بسر و کول هم
میپريد!

در شب جشن مشروطه دزدی کردند! کیف و
کردن بند دزدیدند! جیب زدند و حب جیم خوردند
آیا این بود جشنی که برای مشروطه گرفتید؟ ای
ملت باستانی!



عرق سرد بر بدنم نشست . باز دنیا در نظرم
تیره و تار شد . چمن سبز مجلس عرصه سیاهی بنظرم
آمد . چراغهای رنگی بمن دهن کجی میکردند .
خیال میکردم وارد تیمارستان شده‌ام نه بهارستان !
در مجلس شوری آنشب ، آشب جشن مشروطه ،
قیامت کبری برپا بود . ملت گرسنه برای این مشروطه
دروغ جشن گرفته بود و شادی میکرد ؛ ولی جز
پلیدی چیز دیگری دیده نمیشد !

يك مرد احمق که نام خود را ادیب گذاشته
است ، این افتضاح و ننگ را تحسین میگفت ؛ و قیامتی
که در سر میز خوراکی برپا شده بود ، بنظر او
مظهر نشاط ملت بود !

نشاط ! واقعا که نشاط ! بد نیست هرچه بستی
و پلیدی ، هرچه دنائت و دزدی ، هرچه بی ادبی
و افتضاحست ناشی از نشاط باشد ! بد نیست ، این
آقای ادیب از پشت شیشه گرد و کلفت عینک گنده -
تر از چشمش ، دهان را تا بناگوش بخنده میگشود
واظهار خوشبینی میکرد و از بدبینی من بد میگفت !
بد نیست ! انسان هرچه بد میبیند ، خوب ببیند :

خوشبینی همینست! بد را خوب دیدن کار آسانی نیست! بیوجدانی، بیحسی و بیشموری و بیماری و لا ابالیگری میخواهد. آدم باید مثل ابن آقای ادیب باشد تا هرچه را که بد باشد، خوب ببیند!



نصف گوشتم آب شد. شاید چندسال از عمرم، ازین عمر بیقیمت و بها که درین جهنم دره میکنند، کم شد. سرم منگ شده بود. چشم سیاهی میرفت و بالاخره هرطور بود خود را از آن خرتوی خر دور کردم و از خانه ملت بیرون آمدم.

دلم میسوخت که چرا ما هنوز، پس از سالها که کوس تمدن را در همه جا نواخته اند، اینقب و حشی و پست و بی آبروهستیم. اینقدر وقیح و بیشرم و بیحیا هستیم!

ای هموطن! ای فرد ایرانی، این توئی که چنین روزگار سیاه و ابن اوضاع خراب را برای خود بوجود آورده ئی، این توئی که چنین زمامداران امور را برخود سوار کرده ئی! تو خودت مسئولی! تو خودت مجرمی! تو خودت حق را از دست داده چشم را بسته و بیخبری!

مینالی ، گله داری ، گرسنه ئی ، جانت بلب
 رسیده ، برخیز ، چشم بکشا ، چیز بفهم و وسایل
 زندگی را دسته جمعی برای خود فراهم کن . کاری
 نکن که بر تو سوار شوند . طوری نباش که پوشیزیت
 نشمرند . ثابت کن که بیدار و هوشیاری .
 تیشه بر ریشه خود نزن ! در منجلاب خرافات
 و جهل فرو نرو . بخواه که اصلاح بشوی ! بت پرست
 نباش و دست از بن تنگ و افتضاح بردار !



هیئات اینهمه گفتند و نوشتند ، چه شد ؟ داد
 زدند ، کی شنید ؟ فریاد زدند ، کی فهمید !
 هوجه هست از ماست که بر ماست ! مامستحق
 همین حکومت و شایسته همین ذلتیم !
 ای ملت ایران ، اگر چنین نیستی ، برخیز و
 ثابت کن !

جشن مشروطه تو جشن نبود ، افتضاح بود .
 افتضاح برای ملت و دولت ! ☆

سود ما

و

زیان دیگران !

عادت کرده ایم که آنچه بر خود نمی‌پسندیم ،
بر دیگران بپسندیم . وقتی در اتوبوس نشسته ایم
و ظرفیت آن پر است ، البته میل نداریم علاوه بر-
ظرفیت ، مسافر سوار شود . ولی وقتی ظرفیت
اتوبوس پر است و خودمان مسافر زیادی هستیم ،
میخواهیم هر طور هست ، سوار شویم و خود رادر
کنار صندلی دیگران جا دهیم و اسباب زحمت مردم
را فراهم کنیم !

در پشت گیشه سینما اگر جلو باشیم ، میل نداریم
بدیگران که بازور می‌خواهند زودتر از نوبت خود
بلیت تهیه کنند ، راه بدهیم . ولی اگر خودمان
عقب باشیم ، سعی میکنیم نوبت دیگرانرا بشکنیم
و زودتر از دیگران بلیت تهیه کنیم !
اگر کسی حق مارا پایمال نامردی خود کند ،
طبیعی است که آزرده خاطر و خشمگین میشویم .
ولی اگر اقتضا کند که حق دیگری را زیر پا گذاریم

فکر نامردی خود را نمیکنیم و آزردهی خاطر طرف را بنظر نمی آوریم !

غالباً وقتی در پیاده رو راه میرویم ، فکر نمیکنیم که از این پیاده رو اشخاص دیگر نیز باید بگذرند . دست بکمر میزنیم و بی مهابا قدم بر میداریم و اگر هم احياناً از کسی تنه خوردیم تقصیر را بکردن او می اندازیم و نسبت باو ، روی ترش میکنیم !

هنوز در پایتخت کشور ما که آب خوراکی لوله کشی نشده است ؛ در بسیاری از کویهای شهر ، مردم جل و پلاس خود را در همان جوی آبی میشوند که آب را بآب انبار و حوض خانه دیگران میبرد ! مثل اینستکه در فطرت و طینت بچه های ما نیز غریزه زبان رسانیدن بدیگران ، حکمفرمایی میکند . شما هم لابد دیده اید که بسیاری از این بچه های ولگرد و حتی شاگردان مدرسه ، مثل اینکه با درختان کنار خیابان ، دشمنی و « پدر کشتگی » دارند ، ممکن نیست از کنار آن بگذرند و نهال بیزبان را آزاری نرسانند . ممکن نیست دیوار سفید کرده بیخط و خالی ببینند و با گچ و زغال ، نقش و نگار ، یا یادگاری بر آن نویسند !

اگر دقت کرده باشید ، گاهی در خیابانهای شهر یکی از این پسر بچه‌های ویلان و سرگردان کوچه و گذر را میبینید که بر پشت درشکه بی سوار است و پسر بچه و لکره دیگری هم پایهای درشکه میدود و باداد و فریاد خود سعی دارد بدرشکه چی بفهماند که پسر بچه بی در عقب درشکه او سوار است . وقتی شلاق درشکه چی آن پسر بچه را از پشت درشکه میراند ، لحظه بی دیگر ، آن یکی ، یعنی همان پسر بچه بی که رفیق خود را « لو » داده بود ، در پشت درشکه قرار میگیرد ؛ درحالیکه هم بریش درشکه چی میخندد و هم بر رفیق و امانده خود ریشخند میزند !

باز هم در طرز تربیت و نوع روحیات اطفال این محیط ، مثلهایی برای روشن کردن این معنی که ما همیشه سود خود و زیان دیگران را میخواهیم میتوان یافت :

بارها دیده‌اید اطفالی که با هم بازی میکنند ، هر کدام سعی دارد خفتی بد دیگری برساند و خود منفعتی بردارد ؛ دائماً بهم‌دیگر میگویند : اسباب بازی من که از مال تو بهتر است ؛ من اینرا دارم

و تو آنرا نداری ادلت بسوزه !
 این «دلت بسوزه» نیت بسیاری از افراد
 این محیط است. دلشان میخواهد که خودشان همه
 چیز داشته باشند و دیگران هیچ چیز! میخواهند
 دیگران دلشان بسوزد که ایشان همه چیز دارند!
 کسانی هم که چیزی دارند، همواره محسود
 تنگنظرانند. هر دسته موفقیت خود را در شکست
 دسته دیگر میدانند. اینست که رقابت بمعنی و مفهوم
 مفید آن در میان مردم این سرزمین، اصلاً وجود
 ندارد. رقابت‌های ما از تنگنظری و حسادت است
 اینست که بجای آنکه موجب پیشرفت شود، اسباب
 انحطاط میگردد.



اگر احیاناً چیز ارزانی یافته و خریده باشیم
 چندان میل نداریم که بدیگران هم سفارش کنیم.
 مثل اینست که در بعضی طبایع، این اخلاق فطری
 و غریزی است که از زیان و خسران دیگران لذت میبرند
 و از سود و منفعت ایشان متأذی میشوند! این مردم
 بغیبل و تنگنظر، اشخاص خطرناکی هستند که
 همیشه خوبی خود و بدی دیگران را میخواهند!

بزرگی خود را در کوچکی دیگران می‌شمرند؛ سود خود را در زبان دیگران می‌بینند. اینستکه اخلاق جامعه ما روز بروز نزول می‌کند و از این اخلافت که ما اینهمه عقب مانده‌ایم .

در محیط ما ، رسوم بسیاری از اشخاص اینست که هر وقت چیزی یا کسی مورد اعجاب ایشان قرار می‌گیرد ، اول يك فحش آبدار می‌دهند ؛ بعد بهمان لحن ناسزا گوئی ، لب بتعریف بدتر از تنقید میکشایند !

اگر از چیزی یا کسی خوشمان بیاید ، مثل اینستکه از اظهار آن بیم داریم . اصلا تشویق و تقدیر را بلد نیستیم . یا کارمان مدهانه و مجامله و تعارف شدید و غلیظ است ، و یا آنکه وقتی خواستیم بد بگوئیم ، دیگر چیزی فرو گذار نمیکنیم !

این حکایت را شنیده‌ام و تفصیل آنرا درست نمیدانم ؛ همینقدر میدانم که منشی بسیار خوش خطی بدستور صاحب دیوان ، در اجابت مسئول کسی ، جوابی منفی بخط زیبای خود نوشته و بدستش داده بود . آنشخص وقتی جواب را منفی می‌بیند ، عصبانی

شده بدوستش میگوید : منشی فلان فلان شده با آن
 «خط بیمعنی» خود ، جواب منفی نوشته است ؛
 این حکایت ، نشان میدهد که در اظهارات ما ،
 مقیاس و میزان و حدود معین ، منظور نیست . از
 اینرو در تقدیر هر چیز ، با راه افراط میرویم و با
 آنکه تفریط میکنیم . اینهم ناشی از آن اخلاقی
 است که ما میخوانیم همیشه منکر فضل و نیکی
 دیگران باشیم و يك عیب كوچك كافست كه هزار
 حسن دیگر را از چشم ما بپوشاند ؛

در مجلسی که چند نفر نشسته اند ، اگر از شخصی
 که حاضر یا غایب است ، تعریفی شود ، همه حاضر
 نیستند با سانی آن تعریف را بپذیرند ؛ نه بدانجهت
 که فکر کنند آن شخص استحقاق آن تعریف را
 ندارد ، بلکه از آنرو که بیشتر میل دارند آن تعریف
 از خودشان شده باشد و خیال میکنند وقتی از دیگری
 تعریف شد ، از شأن ایشان کاسته میشود ؛ یا اگر
 معترف بفضل کسی شوند ، از فضل خودشان کم
 می آید ؛ بعضی دیگر هم عادت دارند برای آنکه

امتیاز خود را جلوه دهند ، دیگران را تحقیر کنند ؛
این مذمومترین اخلاق ماست که نخستین نتیجه اش
کورشدن ذهنهای روشن ، نومیدی دل‌های پر امید
و خشک شدن سرچشمه‌های ذوق است . ☆

☆ — سر مقاله مجله « راه او »

شماره ۸ - سال سوم - آبان ماه ۱۳۲۴

۱۷۷۶

۸۹۱۵۵۵۵

سے آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائیگا۔
